

بهائیگری

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : بهائیگری

چاپها : یکم : تهران ۱۳۲۲ ؛ دوم : تهران ۱۳۲۳

پراکنش اینترنتی : یکم : دیماه ۱۳۹۳ ؛ دوم : آذر ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهماد پاکدینان» و بدست «کوشاد تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جستار : تاریخچه‌ی بهائیگری و ایرادهای بنیادی آن کیش

شمار صفحه‌ها : ۱۰۵

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : سه بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده و در پابرگیها با نشان «ـ و» آمده.

۲ـ زیرخطدار بودن یا پررنگی برخی جمله‌ها از ماست.

۳ـ کتاب خود پیکره‌هایی دارد ، برخی را نیز ما افزوده‌ایم. (این باور ماست که پیکره‌هایی که از کسان می‌آوریم نباید پنداری باشد. پیکره‌های شیخ احمد اَحسایی ، سید کاظم رشتی ، سید علی‌محمد باب و قرةالعین را بیگمان نیستیم که پنداری نباشد. کسانی که اصالت آنها را می‌دانند بما راهنمایی کنند.)

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

یادداشتها

پیکره‌ها



بنام پاکْ‌آفریدگار

دربـــاره‌ی بهــائیگری تــاکنون ســخنان بسیاری در *پیمان* و پرچم نوشته‌ایم و چــون آنها پراکنده بوده اینک همــه‌ی گفتــه‌هــا و گفتنیهای خود را در آن زمینه در این کتاب در یکجا می‌نویسیم. کسروی

گفتار یکم

بهائیگری چگونه پدید آمده؟

بهائیگری تاریخچه‌ی دراز می‌دارد ولی ما آن را بکوتاهی خواهیم نوشت.

باید دانست بهائیگری از بابیگری پدید آمده ، و بابیگری از شیخیگری ریشه گرفته ، و شیخیگری از شیعیگری برخاسته. پس یک بخش از تاریخ بهائیگری تاریخ شیعیگریست ، و ما چون از شــیعیگری و تاریخ آن در کتابهای دیگری[1] سخن رانــده‌ایــم ، در اینجــا بــآن بخــش نخــواهیم پرداخــت. ولــی از مهدیگری که بداستان باب و بهاء بهمبستگی نزدیک می‌دارد و ما در آن کتاب بکوتاهی نوشته‌ایم ، در اینجا کمی درازتر سخن خواهیم راند.

۱ـ کتابهای «شیعیگری» و «بخوانند و داوری کنند» [که] چاپ شده.

۱ــ مهدیگری و تاریخچه‌ی آن

باید دانست مهدیگری یا «باور داشتن بآنکه کسی در آینده با نیروی بیرون از آیین (خارق‌العاده) پیدا خواهد شد و جهان را به نیکی خواهد آورد» از باستان‌زمان میان ایرانیان و جهودان می‌بوده.

ایرانیان که به اهریمن باور داشته و کارهای بد جهان را ازو می‌دانستند ، چنین می‌پنداشتند که روزی خواهد آمد و کسی از نژاد زردشت بنام «سااوُشیانت» پیدا خواهد شد ، و او اهریمن را کشته جهان را از همه‌ی بدیها خواهد پیراست. اما جهودان چون آزادی کشور خود را از دست داده ، بزیر یوغ پادشاهان آسوری و کلدانی افتاده بودند ، یکی از پیغمبرانشان برای آنان چنین نوید[=وعده] داد که خدا مسیحی (پادشاهی) از میان جهود خواهد برانگیخت که بیگانگان را دور رانَد و جهود را از خواری و زبونی برهانَد.

این پندارها درمیان ایرانیان و جهودان می‌بوده و هرچه زمان می‌گذشته در دلها ریشه بیشتر می‌دوانیده و در اندیشه‌ها بارج و بزرگی می‌افزوده و دلبستگی مردم بآن بیشتر می‌شده تا آنجا که یک آرمانی[هدف] برای ایرانیان و جهودان گردیده بوده.

اکنون سخن در آنست که این باور (یا بهتر گویم : این پندار) کی و چگونه و از کجا بمیان مسلمانان راه یافته است. زیرا بیگمانست که در زمان بنیادگزار اسلام ، چنین سخنی درمیان نمی‌بوده و نمی‌بایست بود. از آنسوی دیده می‌شود که هنوز صده‌ی یکم اسلام بپایان نرسیده این پندار درمیان مسلمانان شناخته می‌بوده. چه ما می‌بینیم که محمد بن حَنَفیه (پسر امام علی‌بن‌ابیطالب) که پس از مرگ یزید بن معاویه در مدینه بخلافت برخاست ، پیروانش که کَیسانی خوانده شدندی او را مهدی نامیده‌اند ، و چون مرده مرگ او را باور نداشته چنین گفته‌اند : زنده است و در کوه رضوی (در نزدیکی مدینه) می‌باشد و خود بیرون خواهد آمد و جنگها خواهد کرد. سید اسماعیل حِمیَری که یکی از شاعران بنام عرب و خود از کَیسانیان می‌بوده شعرها درباره‌ی محمدِ حَنَفیه داشته. از جمله چنین گفته :

الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی و الثلاثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء
و سبط لایذوق الموت حتی یقود الجیش یقدمه اللواء
یغیب لایری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء[1]

چنانکه دارمِستِتِر شرقشناس فرانسه‌ای[2] نیز نوشته چنین پیداست که این پندار را بمیان مسلمانان ، ایرانیان انداخته‌اند. زیرا محمد حَنَفیه که نخست کسیست که مهدی خوانده شده پیروان او (یا کَیسانیان) بیشترشان ایرانیان می‌بودند. مختار در کوفه ایرانیان را بسر خود گرد آورد و به پشتیبانی آنان بنیاد فرمانروایی نهاد ، و او که محمدِ حنفیه را بخلافت برداشت غلامش کَیسان نام ، محمد را مهدی خواند و کیش کَیسانی را پدید آورد.

هرچه بوده این پندار که از نیمه‌ی دوم صده‌ی یکم تاریخ هجری درمیان مسلمانان شناخته گردید در اندک‌زمانی در دلها جا برای خود باز کرد ، و آنچه رواج این پندار را بیشتر گردانید این بود که در همان زمان کشاکش بسیار سختی در زمینه‌ی خلافت درمیان مسلمانان می‌رفت و چند خاندان بزرگ در آن راه کوششها بکار می‌بردند. بنی‌اُمَیّه با زور و نیرنگ خلافت را برده و علویان و عباسیان (پسران علی داماد پیغمبر و عباس عموی پیغمبر) می‌کوشیدند که آن را از دست اُمویان درآورند. عباسیان یک تن را میان خود برگزیده و دوراندیشانه از راه زمینه‌چینی پیش می‌رفتند. ولی علویان که بیشترشان مردان ساده‌ای می‌بودند ، گذشته از آنکه همدستی نمی‌نمودند و آرزومندان خلافت درمیان ایشان بیش از یک تن و دو تن می‌بودند ، بزمینه‌چینی هم نپرداخته فریب سخنان

۱ـ کوتاه‌شده‌ی معنی آنکه : «امامان از قریش چهار تن می‌باشند ، علی و سه پسر او : یکی حسن ، دیگری حسین ، دیگری محمد که نخواهد مرد تا لشکرها بکشد. ولی تا هنگامی ناپیداست و در کوه رضوی در نزد او آب و انگبین می‌باشد».

۲ـ در پنجاه و چند سال پیش که مهدی یا متمهدی سودانی در سودان برخاست و با انگلیسیان و مصریان جنگها کرد و نام او باروپا و دیگر جاها رسید ، دارمِستِتِر شرقشناس جهود نژاد فرانسه در یک نشستی درباره‌ی مهدیگری گفتاری رانده است که محسن جهانسوز آن را بفارسی ترجمه و خود نیز چیزهایی افزوده و بنام «مهدی» کتابی گردانیده که بچاپ رسیده. ما در این نوشته‌های خود از آن کتاب سود جسته‌ایم.

پیروان خود را می‌خوردند ، و با شتاب بکار برخاسته زود از میان می‌رفتند. چنانکه کسان بسیاری از آنان در همان راه کشته شدند.

این داستانها در کتابها (بویژه در «مقاتل‌الطالبین» ابوالفرج اصفهانی) نوشته شده ، آنچه در اینجا می‌باید نویسم آنست که این آرزومندان خلافت یکی از افزارهای کار ، مهدیگری را می‌داشتند. بدینسان که هر یکی خود را مهدی می‌خواند و مردم را بکارهایی که از پیدایش مهدی می‌بیوسیدند[1] امیدمند می‌گردانید ، و بیشتر آنان ، خودشان یا پیروانشان ، حدیثی هم از زبان پیغمبر یا امام علی بن ابیطالب ، بدلخواه خود ساخته میان مردم می‌پراکندند. در این باره داستانهایی هست که برخی را بنام نمونه در اینجا یاد می‌کنیم :

۱) یکی از علویان که در زمان بنی‌اُمَیّه بطلب خلافت برخاست زید بن علی «نواده‌ی حسین بن علی» بود. این مرد که خود دلیر و پارسا می‌بود ، به کوفه آمد و پیروان خاندان علوی که «شیعه» نامیده شدندی بسرش گرد آمده چهل‌هزار تن باو دست دادند و زید فریب آنان را خورده به بسیج[2] کار برخاست ولی چون هنگامش رسید که بجنگ و جانفشانی پردازد ، انبوهی از شیعیان بهانه‌ای پیدا کرده خود را بکنار کشیدند ، و زید با دسته‌ی کمی مانده کاری از پیش نبرد و خود کشته گردید.

همین زید را پیروانش «مهدی» می‌نامیدند و امیدها بمردم می‌دادند. اینست که چون کشته شده یکی از بدخواهان چنین شعری سروده :

صلبنا لکم زیدا علی جزع نخلة		ولم ار مهدیا علی الجزع یصلب[3]

از اینسو ما نیز در کتابها حدیثی می‌یابیم بدینسان : «ان مهدینا سیظهر فی ظهر الکوفه». معنی آنکه : «مهدی ما بزودی در پشت کوفه پدید خواهد آمد». بیگمان این حدیث را پیروان زید ساخته و برای پیشرفت کار خود پراکنده‌اند.

۱ـ بیوسیدن = انتظار کشیدن ؛ توقع داشتن ـ و

۲ـ بسیج = تدارک ؛ بسیجیدن = تدارک کردن ، تهیه کردن ـ و

۳ـ معنی آنکه : «زید را از تنه‌ی درخت آویختیم و من مهدی ندیده بودم که به تنه‌ی درخت آویخته شود».

۲) عباسیان باآنکه بنیاد کارشان را بزمینه‌چینی گـزارده ، چـون کینـه‌ی ایرانیـان را بـا عـرب و خاندان اُمَیّه می‌دانستند ، ابومسلم را بخراسان برای دسته‌بندیها فرستاده بودند ، با اینحال آنان نیـز از داستان مهدی بسودجویی برخاسته‌اند ، و ما حدیثی در کتابها می‌بینیم بدینسان : «اذا رأیتم الاعـلام السود من جانب خراسان فاستبشروا بظهور مهدینا». معنی اینکه : «چون درفشهای سیاه را از جانـب خراسان دیدید بخود مژده دهید که مهـدی مـا پیـدا شـده». بیگمـان ایـن حـدیث و ماننـدهایش را عباسیان و کارکنانشان ساخته‌اند. زیرا پیروان آن خاندان می‌بودند کـه بـا درفشـهای سـیاه از سـوی خراسان خواستندی آمد.

۳) از کسانی که در این راه برخاستند و کشته گردیدند ، محمد نفس زَکیّه است کـه بمهـدیگری بیشتر از دیگران شناخته می‌بود. پدر محمد ، عبدالله نوه‌ی پسـری حسـن‌بـن‌علـی و نـوه‌ی دختـری حسین‌بن‌علی ، و خود میان علویان گرامی می‌بود. اما پسرش محمد که «نفس زکیّه» نامیـده شـدی چون درمیان دو کتفش خال بزرگی می‌داشت (که پیغمبر اسلام نیز چنین خالی داشته بوده) از اینرو از زمان کودکی ، علویان و دیگران باو با دیده‌ی دیگری نگریستندی و امیـدها بآینـده‌ی او بسـتندی. چون پندار مهدیگری تا این زمان درمیان علویان و دیگران شناخته شده بود بسیاری از مـردم محمـد را «مهدی» نامیده و درباره‌ی او امیدها در دل پروراندندی. شاعران شعرهایی درباره‌ی او گفته‌اند کـه یکی اینست :

و ان یک ظنی فی محمد صادقا		یکن فیه ماتروی الاعاجم فی الکتب[۱]

این شعر دلیل روشن دیگری است که مسلمانان پندار مهدیگری را از ایرانیان (یا بگفتـه‌ی شـاعر از اعاجم) گرفته بودند.

باری نزدیک بآخرهای زمان بنی‌اُمَیّه روزی در مدینه سران علویان و عباسیان انجمنی برپا کردند. از کسان بنامی که در آن انجمن می‌بودند یکی ابراهیم بن محمد (از عباسیان که سپس ابـراهیم امـام

۱ـ معنایش اینست : «اگر گمان من درباره‌ی محمد راست درآید آنچه ایرانیان در کتابها نوشته‌اند درباره‌ی او رخ خواهد داد».

شناخته گردید و ابومسلم را او بخراسان فرستاد) ، دیگری ابوجعفر منصور برادرش (کـه سـپس خـود بخلافت رسید) ، دیگری عبدالله پدر محمد ، دیگری محمد دیباج عموی محمد ، دیگری ابراهیم برادر محمد می‌بودند. گفتگو در این می‌بود که یکی از میان خود برگزینند و همگی باو دست دهنـد و او را بخلافت رسانند ، و چون محمد درمیان مردم بنام «مهـدی» شـناخته شـده و مـردم را بآینـده‌ی او امیدهایی می‌بود ، بجوانی و کمسالیش نگاه نکرده او را برگزیدند و همگی آنان که می‌بودند (از جملـه پدرش عبدالله) باو دست دادند (بیعت کردند).

بدینسان مهدیگری محمد هرچه شناخته‌تر و استوارتر گردید و سالها علویان و دیگران چشم براه پیدایش و خیزش او دوخته بودند و شاعران شعرها می‌سرودند. لیکن از این نام او را سـودی نبـود ، و چون چندی نگذشت که عباسیان با دست ایرانیان بخلافت رسیدند ، در زمان ابوجعفر منصور (همـان مردی که بمحمد بیعت کرده بود) عبدالله پدر محمد با کسان دیگری از خویشانش بزنـدان و شـکنجه افتادند و خود محمد و برادرش ابراهیم نیز کشته شدند.

هرچه بوده ما در کتابها حدیثی می‌بینیم بدینسان : «لو لم یبق من الدنیا الایوم واحد لطول الله ذالک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا من اهل بیتی یواطئی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابـی». معنـی آنکه : «اگر نماند از جهان مگر یک روز ، خدا آن را دراز گرداند تا برانگیزد در آن مردی را از خانـدان من که نامش با نام من و نام پدرش با نام پدر من یکسان باشد».

بیگمان این حدیث را کسان این محمد برای پیشرفت کار او ساخته و پراکنده‌اند.

از این سه داستان سه چیز پیداست :

یکی آنکه مهدیگری از ایرانیان بمیان مسلمانان آمده ، و در خود اسلام چنین چیزی نمی‌بوده.

دوم اینکه این پندار از آغاز پیدایش خود افزار سیاستی می‌بوده و آرزومنـدان خلافـت هـر یکـی از آن سود می‌جسته‌اند.

سوم آنکه مهدی در آن زمان معنی ساده‌ای می‌داشته و جز این نمی‌بوده که کسی پیـدا شـود و

رشته‌ی خلافت را بدست گیرد و با آیین اسلام سررشته‌داری کند.

۲ـ مهدیگری و شیعیگری

اما مهدیگری در شیعیگری داستانش اینست که چون جعفر بن محمد که بنیادگزار شیعیگری کنونی اوست بدعوای خلافت و امامت برخاست ، و بدانسان که در جای دیگری بازنموده‌ایم[۱] دسته‌ای را از تندروان شیعه بسر خود گرد آورد و سپس جانشینان او یکی پس از دیگری آن دسته را راه بردند ، اینان هم از داستان مهدی سود می‌جستند. زیرا چون دسته‌ی کم و ناتوانی می‌بودند برای دلداری چنین می‌گفتند : «مهدی از ما خواهد بود». شعر پایین را در کتابها بنام جعفر بن محمد نوشته‌اند :

لکل أناس دولة یرقبونها	و دولتنا فی آخر الدهر یظهر[۲]

در کتابها حدیثهایی هست بدینسان : «ان القائم من ولد فاطمه». معنی آنکه : «برخیزنده از فرزندان فاطمه خواهد بود». همانا اینها را نیز آنان ساخته بودند.

از اینروست که اسماعیلیان که پیروان اسماعیل پسر جعفر بن محمد می‌بودند و سپس دسته‌ی جدایی گردیدند و داستانهای درازی پیدا کردند ، بنیاد کوششهای خود را بر روی زمینه‌ی مهدیگری گزاردند و یکی از پیشروان ایشان که خود را از فرزندان اسماعیل می‌شمرد در آفریقا بنام مهدی برخاست و بنیاد فرمانروایی فاطمیان را گزاشت.

از اینسوی درمیان خود شیعیان زمینه‌ی بهتر و گشاده‌تری برای پندار مهدیگری پیش آمد که هم شیعیگری رنگ دیگری بخود گرفت و هم مهدیگری رویه‌ی[۳] دیگری پیدا کرد و از سادگی بیرون رفت.

چگونگی آنکه چون حسن بن علی العسکری که بشمارش شیعیان امام یازدهم می‌بود درگذشت ،

۱ـ کتاب «داوری» ـ و

۲ـ [معنی آنکه :] هر مردمی دولتی را دارند که چشم براهش می‌باشند و دولت ما در زمانهای آخر پدید خواهد آمد.

۳ـ رویه (همچون مویه) = شکل ، صورت ، ظاهر ـ و

او را فرزندی شناخته نمی‌بود ، و از اینرو پراکندگی بمیان شیعیان افتاده گروهی جعفر برادر آن درگذشته را (که شیعیان جعفر کذاب نامیده‌اند) بامامی می‌شناختند. گروهی گفتند : «امامت پایان پذیرفت و دیگر امامی نخواهد بود». گروهی بدعوای شگفتی برخاسته گفتند : «امام را فرزندی پنج‌ساله هست که پنهانست و در سرداب می‌زید». پیشرو این گروه و گوینده‌ی این سخن عثمان بن سعید نامی می‌بود که می‌گفت : «آن امام پنهان مرا میانه‌ی خود و شما میانجی گردانیده. شما هر سخنی می‌دارید بگویید برسانم و پاسخی گیرم و پولهایی که خواهید داد ، بدهید بفرستم».

این گفته‌ها دلیلی همراه نمی‌داشت. از آنسوی این باور کردنی نمی‌بود که کسی را فرزندی زاید و چند ساله گردد و مردم از زاییدن و بودن او آگاه نگردند. از این گذشته امام چرا پنهان می‌زیست؟!.. چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟!.. امام اگر پیشواست باید آشکار باشد و بمردم پیشوایی کند. امام پنهان چه معنی تواند داد؟!..

لیکن در شیعیگری از نخست ، دلیل خواستن و یا اندیشیدن و فهمیدن نمی‌بوده و کنون هم نمی‌بایست بودن. از آنسوی شیعیان با آن جدایی و دوری که از مسلمانان دیگر پیدا کرده بودند این نشدنی بود که بازگردند و بآنان پیوندند و در این هنگام **ناچار می‌بودند** که هرچه گفته می‌شود بپذیرند و دستگاه خود را بهم نزنند.

به هر حال ، عثمان بن سعید سالها خود را «باب» (درِ امام) می‌نامید و بشیعیان فرمان می‌راند و از آنان پولها می‌گرفت و گاهی از «ناحیه‌ی مقدسه»ی آن امام ، «توقیع» یا «نوشته» بیرون می‌آورد.

پس از مرگ او پسرش محمد رشته را بدست گرفت. پس ازو نوبت به حسین بن روح رسید. پس ازو محمد بن علی سِیمَری که همانا از ایرانیان می‌بوده جانشین گردید. هفتاد سال کمابیش این دستگاه درمیان می‌بود. در این میان کسان بسیاری با ایشان بکشاکش برخاستند و هر یکی از آنان دعوای جانشینی از امام سردابنشین کردند. ولی عثمان بن سعید و جانشینان او کار را از پیش برده بودند و

میدانی بدیگران ندادند ، و هر زمان که نیاز افتاد «توقیعها» از امام در بیزاری از آن مدعیان بیرون آوردند.

جعفر برادر حسن عسکری که وارث او می‌بود از دعوای اینان در شگفت شده می‌گفت : «برادرم را فرزندی نبوده». عثمان بن سعید با زیرکی او را از میدان دربرد بجای خود که لقب کذاب باو داده بیچاره را رسوای جهان گردانید.

رویهم‌رفته دستگاه بسیار شگفتی چیده بودند و کار خود را بسیار استادانه پیش می‌بردند. ولی محمد سِیمَری که درِ چهارم می‌بود ، چون زمان مرگش رسید کسی را بجانشینی نشناسانیده چنین گفت : «دیگر امام را دری میان مردم نخواهد بود و امام بیکبار از میان مردم دور و ناپیدا خواهد بود». انگیزه‌ی این کار او دانسته نیست. هرچه هست پس از مرگ او دستگاه دری برچیده شد و شیعیان بیسر مانده ناچار گردیدند چشم براه پیدا شدن خود امام باشند (که پس از هزارسال بیشتر هنوز چشم براهند).

به هر حال در همان زمانها بوده که بامام ناپیدا عنوان مهدیگری نیز داده‌اند. شیعیان که می‌بایست چشم براه بیرون آمدن او باشند و به پیدایشش امیدها بندند ، بهتر می‌بود که او را مهدی نیز شناسند. بهتر می‌بود که میدان پندار را هرچه پهناورتر گردانند. در تبریز مثلی هست می‌گویند : «اکنون که پندار پلو است ، بگزار هرچه چربتر باشد».

چنین پیداست که در این باره هم دست عثمان بن سعید و یارانش در کار بوده. چه در اینجا نیز آزمودگی و پختگی نشان داده شده. در اینجا نیز حدیثهای بسیاری ساخته گردیده. اگر دیگران یک یا دو حدیث ساخته بودند ، اینجا بیش از بیست و سی حدیث ساخته شده. از جمله : «الائمة بعدی اثنا عشر آخرهم قائمهم». معنی آنکه : «امامان پس از من دوازده تن باشند. آخر ایشان خیزنده‌شان (مهدی) خواهد بود». یا «المهدی من ولد فاطمة اسمه اسمی و کنیة کنیتی». معنی آنکه : «مهدی از پسران فاطمه است. نام او نام من ، کنیه‌اش کنیه‌ی منست».[1]

۱ـ نام امام ناپیدا را عثمان بن سعید ، محمد و کنیه‌اش را ابوالقاسم گفته است که نام و کنیه‌ی پیغمبر نیز همان می‌بوده.

چیزی که بود اینان مهدیگری را در سادگی خود نگزاردند و آرایه‌های بسیاری بآن افزودند : پیش از پیدایش مهدی کارهای شگفت بسیاری رخ خواهد داد ، یک سُفْیانی از شام سر خواهد افراشت ، یک سیدِ حسنی از سوی خراسان پیدا خواهد شد ، یک دَجّال خرسواری از اسپهان پدید خواهد آمد ، آوازی از میان آسمان و زمین شنیده خواهد شد ، آفتاب بازگشته از مغرب بیرون خواهد آمد ، امام ناپیدا شامگاه چند بزغاله‌ای در جلو خود به مکه خواهد درآمد ، نیم‌شب بالای مناری رفته یاران خود را که ۳۱۳ تن و در شهرهای شیعه‌نشین ایران پراکنده‌اند بسوی خود خواهد خواند ، اینان با «طَیّ‌ُالاَرض» در یک چشم‌زدن در نزد او خواهند بود ، هنگام بامداد مردم بیرون آمده چشمانشان بکسان ناآشنایی خواهد افتاد. امام «یا لثارات الحسین» گفته کشتن خواهد آغازید ... از اینگونه چندانست که اگر نوشته شود چند صفحه را پر خواهد گردانید. چون کسی دلیل نخواسته و بازپرسی درمیان نبوده هرچه پنداشته‌اند برشته‌ی سخن کشیده‌اند.

بدینسان مهدیگری بکیش شیعی درآمده و جایگاه بالایی برای خود در آن باز کرده. سپس نیز هر چند که زمانْ گذشته دلبستگی شیعیان بآن بیشتر گردیده. روزان و شبان چشم براه امام ناپیدا دوخته پیدایش او را می‌بیوسیده‌اند ، با دعا از خدا می‌خواسته‌اند ، ببرخی آمادگیها می‌کوشیده‌اند. در کتابها دعای درازی بنام «دعای نُدبه» هست که باید شیعیان بخوانند و با ناله و گریه پدید آمدن امام ناپیدا را طلبند.

در زمان سلجوقیان در حِلّه که یکی از شهرهای شیعه‌نشین شمرده می‌شده ، جایگاهی بنام «مشهد صاحب‌الزمان» می‌بوده که می‌پنداشته‌اند امام ناپیدا در آنجاست و اینست روزی صد تن از مردم با شمشیرهای آهیخته[1] در دست ، با کوس و شیپور ، اسبی را بمیان انداخته بدر آنجا می‌رفته‌اند و فریاد می‌کشیده‌اند : «ای صاحب‌الزمان ، بیرون بیا ...». زمانی همچنان ایستاده و کوس و شیپور زده و فریادها کشیده ، سپس بازمی‌گشته‌اند. سالیان درازی همین کارشان می‌بوده و تا زمان

۱ـ آهیخته = از نیام بیرون آورده ـ و

مغول و پس از آن نیز همین رفتار را می‌داشته‌اند. از آنسوی ، سردابی در سامرا یکی از زیارتگاهها می‌بوده و گروهی نیز امام را از آنجا می‌طلبیده‌اند. اینست یکی از ملایان سنی بنام ابن‌حجر شعرهای نکوهش‌آمیز پایین را سروده :

ماآن للسرداب ان یلد الذی سمیتموه بزعمکم انسانا

فعلی عقولکم العفاء فقد ثلثتم العنقاء و الغیلانا[1]

در زمانهای دیرتر نیز دلبستگی مردمان بامام ناپیدا چندان می‌بوده که دیده می‌شود کریمخان زند سکه بنام او می‌زده. سکه‌های کریمخان دارای این شعر می‌بوده :

شد آفتاب و ماه زر و سیم در جهان از سکه‌ی امام بحق صاحب‌الزمان

در زمان فتحعلیشاه برادر او حسینقلیخان شمشیر و سپر و زره زراندود مُرَصّعی بنام امام زمان وقف کرده و بخزینه‌ی بارگاه قم سپارده بوده که اکنون ما آنها را در موزه‌ی قم تماشا می‌کنیم.

در زمان فتحعلیشاه شمشیر و سپر و زره از کار افتاده بوده ، و اینکه حسینقلیخان آنها را وقف کرده و تفنگ و تپانچه یا توپ وقف نکرده از آنروست که در پندار شیعیان ، امام زمان جز با افزارهای زمان اسلام جنگ نخواهد کرد و در زمان پیدایش او توپ و تفنگ و دیگر افزارهای نوین از کار خواهد افتاد.

تا پیش از جنبش مشروطه ، در ایران یگانه امیدگاه مردم ، امام ناپیدا می‌بود و نیکی آینده و رهایی کشور از بدبختی و مانند اینها را جز از راه پیدایش آن امام نبیوسیدندی. هر روز سه بار در پشت سر نمازها «السلام علیک یا صاحب‌الزمان» خواندندی و شتاب او را در پیدا شدن با زاری طلبیدندی. اینها چیزهاییست که تا زمان ما می‌بوده و ما آنها را نیک بیاد می‌آوریم.

در زمان مشروطه نیز در نتیجه‌ی چاپ شدن دفترچه‌ی «سیاسةالحسینیه» در مشهد و تبریز و

---

[1] ـ معنی آنکه : «آیا هنگامش نرسیده که سرداب بزاید آنچه را که آدمیش می‌پندارید. خاک بخردهای شما که برای سیمرغ و غول ، سومی نیز پدید آوردید».

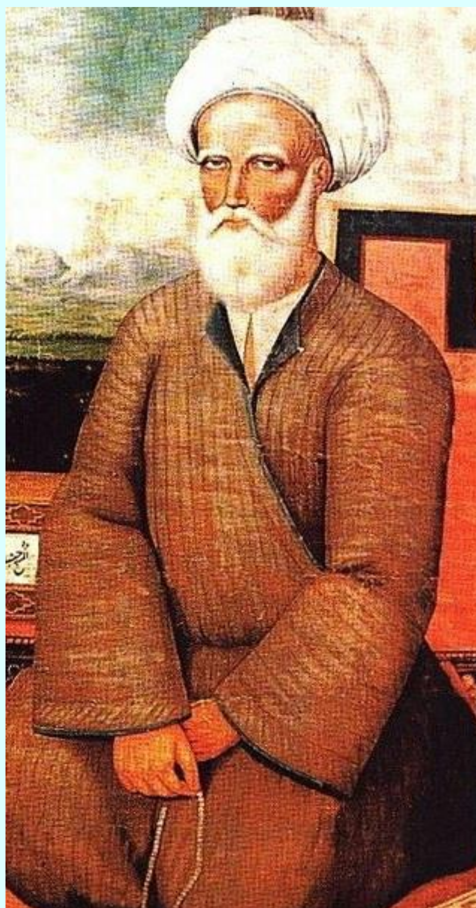
دیگر جاها دسته‌های بیوسندگان (انتظاریون) پدید آمده بودند که ما داستان آنها را در کتاب «داوری» نوشته‌ایم.



۱ـ محمدشاه که بابیگری از زمان او آغاز گردیده

۳ـ شیخیگری

شیخیگری را شیخ احمد اَحسایی بنیاد گزارده. این مرد در زمان فتحعلیشاه در کربلا زیسته ، چون پارسایی بسیار از خود نشان می‌داد و خود مرد تیزهوش و زبانداری می‌بود و شاگردان بسیاری بگرد سر می‌داشت ، در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار شناخته شده یکی از علمای بزرگ آن زمان بشمار می‌رفت. چنانکه چون به ایران سفر کرد ، فتحعلیشاه و پسرانش پیشواز و پذیرایی نیکی باو نمودند.



۲ـ شیخ احمد اَحسایی

این شیخ از یکسو بشیعیگری دلبستگی بسیار می‌داشت و در آن زمینه که دیگران راه گزافاندیشی و گزافگویی را پیموده بودند ، این ، چند گام نیز جلوتر می‌افتاد. از یکسو بفلسفه‌ی یونان پرداخته بود ، و چنانکه می‌دانیم کسانی که از ملایان و دیگران بفلسفه پرداختندی گفته‌های افلاطون و ارسطو را بی‌چون و چرا پنداشتندی و چشم‌بسته پیروی کردندی.

چون فلسفه‌ی یونان با شیعیگری هیچ گونه سازشی نمی‌داشت ، شیخ اَحسایی که به هر دو دلبسته می‌بود دیگرگونیهایی در شیعیگری پدید آورد و از درهم آمیختن باورهای شیعی با فلسفه سخنان نوینی بمیان می‌آورد ، و این سخنان اگرچه بی‌پرده گفته نمی‌شد و شیخ آن را در لفافه می‌پیچید ، با اینحال پنهان نتوانست ماند و بزبانها افتاد ، و ملایان که چه در نجف و کربلا و چه در شهرهای ایران بسیار فراوان می‌بودند و بیشتر آنان به نام و آوازه‌ی شیخ احمد رشک می‌بردند ، دستاویز یافته بهیاهو برخاستند و شیخ و شاگردانش را بیدین خواندند. چون شاگردان شیخ در

شهرهای ایران فراوان می‌بودند و آنان بایستادگی و پاسخدهی برخاستند ، درمیانه کشاکش بزرگی پدید آمد و در برخی از شهرها (از جمله در تبریز) رشته بدست الوادها افتاده خونریزی نیز رخ داد. بدینسان در ایران و عراق و این پیرامونها دوتیرگی «شیخی» و «متشرع» پدید آمد و بدیگر دوتیرگیها افزوده گردید.

سخنان نوینی که شیخ اَحسایی از بهم آمیختن فلسفه و شیعیگری و یا از اندیشه‌ی خود پدید آورده بسیار است و ما را در اینجا نیازی بگفتگو از همه‌ی آنها نیست. برای نمونه تنها دو سخن او را یاد می‌کنیم :

۱) در فلسفه گفتگویی بنام «شُوَندهای چهارگانه» (یا علل اربعه) می‌بوده. افلاطون و ارسطو یا دیگران گفته بوده‌اند : برای پدید آمدن یک چیزی چهار «علت» باید بود[۱]. مثلاً این صندلی که ساخته شده چهار چیز آن را پدید آورده :

یکی «علت فاعلی» یا صندلی‌ساز که آن را ساخته.

دیگری «علت مادّی» یا چوبی که از آن ساخته شده.

دیگری «علت صوری» و یا رویه و شکلی که ساخته شده.

دیگری «علت غایی» و یا نشستن برویش که میز بهر آن ساخته شده.

این یک جُستاری[۲] در فلسفه است و شیخ اَحسایی آن را گرفته می‌گوید : «شُوَندهای چهارگانه‌ی آفریده شدن جهان ، امامان ما بوده‌اند».

ببینید این سخن تا چه اندازه چرند است. ولی شیخ اَحسایی آن را دنبال کرده نتیجه‌ها می‌گیرد. در پندار او آفرنده‌ی این جهان امامان بوده‌اند. روزی‌دهنده و گرداننده نیز آنان هستند. خدا رشته‌ی کارها را بدست آنان سپارده. می‌گوید : این تن‌های ما نیز ازآنِ امامانست. از اینرو هر امامی هرگاه که خواست ، به تن هر کسی که خواست تواند درآمد ، و دلیل آورده می‌گوید : از این راه بود که

۱ـ باید بود (bud) سبک شده‌ی باید بودن است. ـ و

۲ـ جستار (همچون گفتار) = مبحث ـ و

امیرالمؤمنین توانست در یک شب در چهل جا میهمان باشد. نیز از این راه بود که در جنگ جَمَل چون مروان تیری انداخت و طلحه را کشت ، خود او می‌گفت : «مرا علی کشت».

۲) نام «معراج» را همگی شنیده‌اید. بگفته‌ی مسلمانان شبی «بُراق» از بهشت آورده‌اند و پیغمبر اسلام بآن برنشسته و جبرائیل را برکاب خود انداخته بآسمانها رفته و از یکایک آنها گذشته و در عرش با خدا دیدار کرده و بازگشته. اگر کتابها را بخوانید صد افسانه در این باره نوشته شده و این یکی از باورهای مسلمانانست.

ولی شیخ اَحسایی از روی فلسفه آن را نپذیرفتنی می‌دانسته. زیرا از روی فلسفه و دیگر دانشهای یونانی آسمانها کره‌هاییست که همچون پوستهای پیاز برویهم آمده و بهم پیوسته ، و این نشدنی می‌بود که کسی با تن مادّی از آن کره‌ها بگذرد. چه در آن حال بایستی کره‌ها از هم شکافته گردد (بگفته‌ی خودشان خَرق و التیام لازم می‌آمد).

از آنسو نیز داستان معراج از «ضروریات دین» شمرده می‌شد و این نشدنی می‌بود که کسی آن را نپذیرد. بویژه شیخ اَحسایی که به «اخبار» پابستگی بسیار می‌داشت. آنگاه او خود از تندروان (غالیان) می‌بود که می‌خواست تا بتواند بستایش پیغمبر و خاندان او بیفزاید ، نه اینکه بکاهد و داستانی همچون معراج را از میان برد.

اینست شیخ اَحسایی بچاره‌جویی برخاسته. چنانکه خوانندگان می‌دانند در آن زمان «عنصرها» را بیش از چهار (که خاک و آب و باد و آتش باشد) نشناختندی و چنین دانستندی که آدمی و جانوران و دیگر چیزها از این چهار عنصر پیدایش یافته‌اند. از آنسوی در کتابهای یونانی چنین گفته شده بود که این زمین که ما بروی آن می‌زییم خود از خاکست ، ولی روی آن کره‌ای از آب پدید آمده (که دریاهاست) و روی آن کره‌ای از باد می‌باشد (که هواست) و پس از همه کره‌ی آتشی هست که گرد جهان را فراگرفته. پس از این چهار کره ، آسمانهاست.

شیخ اَحسایی از اینها سود جسته چنین می‌گفت : «پیغمبر ما چون بمعراج می‌رفت ، در

گذشتن از کره‌ی خاک عنصر خاکی خود را ، و در گذشتن از کره‌ی آب عنصر آبی خود را ، و در گذشتن از کره‌ی هوا عنصر هوایی خود را ، و در گذشتن از کره‌ی آتش عنصر آتشی خود را انداخت ، و اینبود که از تن مادّی رها گردیده توانست از کره‌های آسمان (بی‌شکافتن آنها) درگذرد».

اگر این گفته‌ی شیخ را بشکافید معنایش اینست که پیغمبر تنها روانش بآسمانها رفته است ، و این یکی از ایرادهای بزرگی می‌بود که ملایان باو می‌گرفتند. بآسمانها رفتن پیغمبر که خود افسانه می‌بود و شیخ ناچار شده آن چرندها را می‌بافت و ملایان دیگر گفته‌های او را دستاویز گرفته مردم را بجان هم می‌انداختند.

اینهاست نمونه‌هایی از گفته‌های شیخ اَحسایی و شما می‌بینید که جز چرندبافی نیست. «شُوَندهای چهارگانه» بودن امامان چه معنی می‌دارد؟!. چه شده که امامان آفرنده و گرداننده‌ی جهان باشند؟!. مگر آنان جز از دیگران می‌بودند؟!. مگر همچون دیگران بی‌اختیار آمده بی‌اختیار نمی‌رفتند؟!.

در این باره راستی آنست که **برخی از آن امامان در زمان خود گزافگوییها کرده‌اند. چون دیده‌اند هرچه می‌گویند شیعیان می‌پذیرند ، خودداری نکرده‌اند که خود را دست دارنده در کارهای جهان شناسانند.** سپس چیزهایی هم شیعیان بآنها افزوده امامان را تا به یاوری خدا رسانیده‌اند. چنانکه در جای خود[1] بازنموده‌ایم این باور همگانی شیعیانست که «چهارده معصوم» یاوران خدایند و کارهای جهان در دست ایشانست. شیخ اَحسایی یک گام بالاتر گزارده بیکبار دست خدا را کوتاه گردانیده همه‌ی کارها و بلکه آفریدن جهان را بامامان می‌سپارد. آنگاه چون می‌خواهد پای فلسفه را نیز بمیان کشد ، داستان «شُوَندهای چهارگانه» را بمیان می‌آورد و کار را بیکبار بچرندبافی می‌رساند.

درباره‌ی معراج نیز سخن شیخ جز چرندبافی نیست. گذشته از آنکه معراج خود افسانه‌ای

۱ـ کتاب «داوری» که چاپ شده.

می‌بوده ، گفته‌های شیخ سراسر بی‌معنی است. تو گویی عنصرهای چهارگانه رخت و کلاه می‌بوده که می‌گوید در گذشتن از کره‌ی خاک عنصر خاکی خود را انداخته ، و در گذشـتن از کـره‌ی آب عنصـر آبی خود را انداخت ...

شگفتتر آنکه مردم اینها را هیچ نمی‌فهمیدند ، و اکنون نیز که شـیخیان هسـتند ، انبـوه ایشـان آگاهی درستی از گفته‌های شیخ اَحسایی نمی‌دارند ، و چه‌بسا کسانی از آنان اینها را بخوانند و بگویند : «شیخ چنین سخنانی نگفته» و اگر شما بازگردید و بگویید : «پس شیخ چه گفته است؟!.. بر سر چه چیزها است که شما خود را از مردم جدا می‌گیرید و نـام شـیخی بـر روی خـود مـی‌گزاریـد؟!.» ، در آنجاست که خواهید دید درماندند و پاسخی نتوانستند.

به هر حال از گفته‌های شیخ اَحسایی دو سخن با زمینـه‌ی کتـاب مـا بهمبسـتگی مـی‌دارد کـه می‌باید در اینجا بآنها پردازیم :

نخست : شیخ اَحسایی هزارسال زنده ماندن امام ناپیدا را با فلسفه سازگار نمـی‌دیـده و اینسـت درباره‌ی آن چنین گفته : «و اما مولای صاحب‌الزمـان فخـاف مـن اعدائـه و فـر و دخـل فـی العـالم الهورقلیائی» معنی آنکه : «آقای من صاحب‌الزمان چون از دشمنان خـود ترسـید گریخـت و بجهـان هورِقَلیایی رفت».

جهان هورِقَلیایی کجاست؟!.. «هورقَلیا» یک نام یونانی یا سُرْیانیسـت و دانسـته نیسـت از کجـا بدست شیخ افتاده. در این باره او را سخنان بسیاری هست که در اینجا فرصت گفتگو از آنها نیست.

جهان هورِقَلیایی همان جهان برزخست که در پندار مسلمانان جایگاه مردگـان مـی‌باشـد. پـس معنی گفته‌ی شیخ آنست که امام ناپیدا از اینجهان رفته و بمردگان پیوسته. چیزی که هسـت چـون آشکاره نتوانسته بگوید ، آن را در این لفافه پیچیده.

از آنسوی شیخ نمی‌خواسته امام ناپیدا (یا بگفتـه‌ی خـودش : صـاحب‌الزمـان) را نـابوده انگـارد. نمی‌خواسته یک پایه از پایه‌های شیعیگری را براندازد. بلکه چنانکه خواهیم دید ، شیخ را بامام زمـان

دلبستگی بسیار می‌بوده و خود را یکی از «در»های او می‌شمارده است.

پس آن گفته‌اش چه معنی می‌داشته؟!.. باید دانست در این باره شیخ پیروی از سید محمد مُشَعشَع کرده و چنین پیداست که کتاب او را بنام «کلام‌المهدی» در دست می‌داشته است.

اگر کسانی داستان سید محمد را در «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» خوانده‌اند می‌دانند که این سید از یکسو شیعی دوازده‌امامی می‌بود و نامهای دوازده امام را بدانسان که در کتابهاست می‌شمرد و با اینحال دعوای مهدیگری می‌کرد. در حالی که در نزد شیعیان مهدی جز امام دوازدهم که محمد بن حسن العسکری باشد ، نیست و نتواند بود. پس سید محمد چه می‌کرد و چه پاسخی بایرادهای شیعیان می‌داد؟...

باید دانست که سید محمد نیز در این باره پیروی از باطنیان کرده یک سخن ایشان را گرفته کار خود را راه می‌انداخت. چگونگی آنکه باطنیان که یک دسته بیدینان ویرانکاری می‌بودند و خواستشان جز بیدین گردانیدن مردم و بهم زدن زندگانی آنان نمی‌بود ، برخی از سران ایشان بدعوای خدایی برخاسته و در آن باره چنین می‌گفتند : «هر چیزی در این جهان یک گوهری (ذات) دارد که همیشه برپاست و هیچگاه دیگر نگردد ، و یک رویه (صورت) یا پرده که هر زمان دیگر گردد». می‌گفتند : «مثلاً جبرئیل یک گوهر دارد که همیشه یکیست ، ولی رویه‌اش هر زمان دیگر می‌گردیده که گاهی در کالبد دِحیه‌ی کَلبی بنزد پیغمبر می‌آمده و گاهی برویه‌ی گدایی به امیرالمؤمنین نمایان می‌شده ...». می‌گفتند : «خدا نیز چنینست که یک گوهر پایداری می‌دارد ولی هر زمان برویه‌ی دیگری تواند درآمد ...».

سید محمد این گفته‌ی باطنیان را گرفته و با داستان امام زمان و مهدیگری خود سازش داده و چنین گفته : «امام زمان همچون دیگر امامان در آن جهانست ولی گوهر امام‌زمانی در کالبد من نمایان گردیده». این کوتاه‌شده‌ی سخنان بسیاریست که سید محمد گفته.

شیخ اَحسایی نیز همین را گرفته و برنگ دیگری انداخته و سرمایه‌ی کار خود گردانیده. اینست در

حال آنکه می‌گوید : «صاحب‌الزمان گریخت و بجهان هورِقَلیا رفت» که معنایش مرده بودن است ، در همان حال دست ازو نکشیده از یکسو خود را «نایب خاص» یا «در» او می‌شمارید و از یکسو نوید می‌داد که صاحب‌الزمان در کالبد دیگری پیدا خواهد شد و کارهایی که بایستی کند خواهد کرد.

شما نیک ببینید که چگونه گمراهیها از یکدیگر سود جسته‌اند. نیک ببینید که چگونه یک پندار بیپا برنگهای گوناگون درآمده.

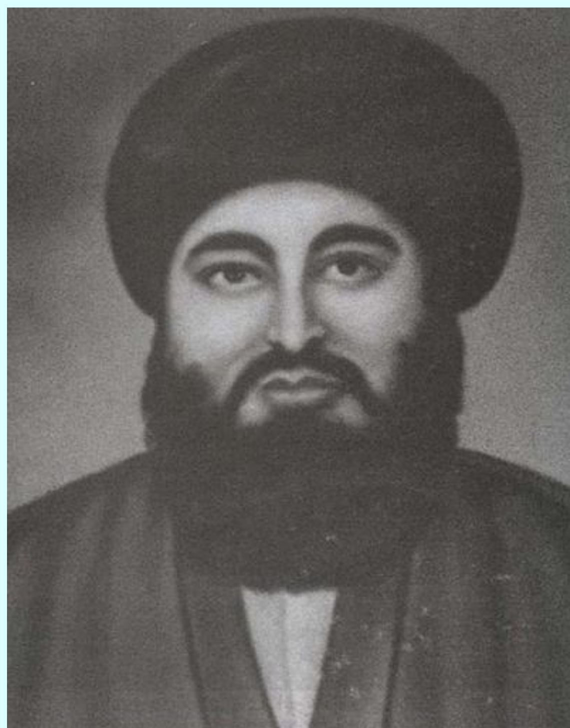
دوم : شیخ اَحسایی چنین می‌گفته که باید میانه‌ی امام ناپیدا و مردمان یک تن میانجی باشد. داستان «در» که پس از مرگ محمد بن علی سِیمَری کهن شده و از میان رفته بود ، شیخ آن را تازه گردانیده خود را جانشینی یا دری از امام زمان می‌شمرد. در این باره در نوشته‌هایش چیزی دیده نمی‌شود (یا ما ندیده‌ایم) لیکن بیگمان چنین دعوایی می‌داشته ، و جایگاه خود را برتر از مجتهدی (یا نیابت عامه) می‌پنداشته. اینست گاهی در نوشته‌های خود سخن از دیدن امامان و گفتگو با آنان رانده است.

به هر حال آن گفته‌ی شیخ درباره‌ی امام ناپیدا ، و این دعوایش درباره‌ی جانشینی یا دری ، سرمایه‌ای برای سید علی‌محمد باب گردیده (چنانکه کمی پایینتر خواهیم دید).

شیخ احمد چنانکه نوشته‌اند در سال ۱۲۴۲ بدرود زندگانی گفت. ولی پیروانش با همان گرمی می‌بودند و شاگردانش در کربلا بسر سید کاظم رشتی که بزرگترین آن شاگردان می‌بود گرد آمده او را بجای شیخ نشاندند. این سید کاظم شاگرد شیخ احمد ، ولی استاد بزرگی در بافندگی می‌بود. ازو چرندبافیهایی در دست است که من نمی‌دانم چه نامی بآنها دهم.

کتابی ازو بنام «شرح‌القصیده» درمیانست که بچاپ رسیده. داستان این کتاب آنست که در همان زمانها یکی از «خدام نجف» خوابی دیده (راست یا دروغ) که امیرالمومنین باو گفته شمشیری (یا درفشی) از نجف برای والی بغداد فرستاده شود و این دستور بکار بسته شده و عبدالباقی عمری که یکی از شاعران بنام آن زمان می‌بوده ، قصیده‌ای در ستایش والی بغداد و در پیرامون این داستان

ساخته که در دیوان او هست. سید رشتی چون با عبدالباقی دوستی مـی‌داشـته آن قصـیده را شـرح کرده و کتابی گردانیده.



۳ـ سید کاظم رشتی

چون عبدالباقی جمله‌ی «أنا مدینة العلم و علی بابهاء» را در شعر خود آورده بود ، سـید کـاظم در شرح آن چنین گفته : مدینةالعلم شهری در آسمان است که هزاران کوی می‌دارد و به هـر کـویی هزاران هزار کوچه می‌باشد. چنین گفته : من نامهای همه‌ی این کویها و کوچه‌هـا را مـی‌دانـم. ولـی چون شمردن همه‌ی آنها بسیار دراز می‌شده ، تنها بشمردن برخی از آنها پرداخته و جمله‌هایی نوشته که از هیچ دیوانه‌ای سر نتوانستی زد. مثلاً نوشته : «عقد صاحبه رجل اسمه شلحلحون» (کوچه‌ایست که دارنده‌اش مردی بنام شلحلحون است) یا «عقد صاحبه کلب اسمه کلحلحون» (کوچـه‌ایسـت کـه دارنده‌اش سگی بنام کلحلحونست).

من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خوانده‌ام و چنین بیاد می‌دارم که نـود و چنـد صفحه را با خط ریز پر از این چرندنویسیها گردانیده.

شما نیک اندیشید که باین مرد و باین نوشـته‌هـایش چـه نـامی مـی‌تـوان داد؟!.. جملـه‌ایسـت

می‌گویند پیغمبر اسلام گفته که اگر راست باشد معنایش اینست : «من شهر دانشم و علی در آن شهر می‌باشد». راستی را سخنی از شهر نرانده. راستی را پیغمبر شهر و علی دروازه نمی‌بوده. این جمله کجا و آن معنایی که سید کاظم داده کجاست؟!.. آنگاه سید کاظم نامهای کوچه‌های آن شهر آسمانی را از کجا می‌دانسته؟!. مگر سید کاظم بآسمان رفته بوده؟!.. از اینها بگذریم ، چگونه دارنده‌ی یک کوچه سگست؟.. آیا اینها جز چرندبافی چه نامی تواند داشت؟!..

در آن سالی که در تبریز خیابانی برخاست و من از شهر بیرون رفتم و نهانی سفر می‌کردم ، از بُناب بآنسو با یکی از ملایان شیخی که بحج می‌رفت همراه گردیدم. مردی می‌بود پنجاه و چند ساله و در راه پیاپی حدیث شیخ رجب بُرسی را می‌خواند. رجب بُرسی یکی از علی‌اللهیان می‌بوده و کتابی نوشته و حدیث درازی در آن یاد کرده که بنام وی «حدیث شیخ رجب بُرسی» شناخته گردیده.

حدیث اینست که روزی سلمان و اباذر با خود گفته‌اند : ما تاکنون علی را از راه «نورانیت» نشناخته‌ایم و بهتر است برویم و از او در این باره پرسشهایی کنیم ، و چون بنزد علی رفته پرسیده‌اند ، او پرده از روی رازها برداشته و بسخن پرداخته : منم آن که زمینها و آسمانها را پدید آوردم ، منم آن که آدم و حوا را آفریدم ، منم آن که نوح را رها گردانیدم ...

این حدیث که بسیار دراز است ، خود دستاویزی در دست شیخیان می‌باشد. آن ملا نیز با لذت بسیاری اینها را می‌خواند و پیاپی می‌گردانید. مرا با او در این باره سخنانی رفت. سپس سخن از گفته‌های سید رشتی درباره‌ی «مدینةالعلم» بمیان آورده پرسیدم : اینها چه معنی می‌دارد؟.. گفت : «المعنی فی بطن الشاعر». گفتم : شاعر چرا جمله‌ها را بیرون ریخته و معنیها را در شکم خود نگه داشته؟!.. گفت : شما تا ایمان نیاورید معنی اینها را نخواهید دانست. این بود پاسخی که من ازو شنیدم.

راستش اینست که سید کاظم که همچون شیخ احمد خود را جانشین ویژه‌ی امام و یا «در» او می‌پنداشت (و برخی از شاگردان همان باور را درباره‌ی او می‌داشتند) کمیِ [=نقص] خود می‌شمرد

که سخن از آسمانها نگوید و چیزهایی را که مردمِ دیگر نتوانند دانست بزبان نراند ، و همینهاست که او را بباقتن این چرندها واداشته است.

برای آنکه نمونه‌ای از چرندبافیهای این مرد دیوانه درمیان باشد ، تکه‌ای از شرح‌القصیده را که در دست است در پایین می‌آورم :

شاموا السنا من قبتک و عنده	و جدوا منار الهدی یشب و یشعل

و کان موسی رسول و موسی بن جعفر روحه من الاولیة الا الهیة الربوبیة الذی لیس بشرقیة و لا غربیة و تلک شجرة هی شجرة النبوة الطاهرة فی الولایة و هی حقیقة المحمدیه... فکان حضرة الاولی هی الشجرة البسیطة الوحدانیة الجمالیه و قال النبی انا الشجرة المقصود فنادی من شجرة مبارکة انی انا الله رب العالمین قال النبی انا المنادی انی انا الله... کذا کانت البسملة اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضها و هی الجامعة لجمیع ما فی فاتحة الکتاب الجامعة لجمیع ما فی القرآن الجامعة لجمیع ما فی الاناسی الثلاثة الانسان الصغیر و الانسان الوسیط و الانسان الکبیر و هی المطابقة لاسم الاعظم هوزبره و بیناته و ذلک الاسم الاعظم اذا نزل فی العالم التفصیل یکون علیا و هو قوله تعالی و هو العلی الکبیر و هو العلی العظیم و حیث ان الهدایة انما تتم بالولایة... الاسم الاعظم الاسم العلی و هو قوله تعالی و انه فی ام الکتاب لدنیا لعلی حکیم فاسم العلی و معناه الله.[1]

هرچه هست سید کاظم با این سخنان شیخیان را هرچه گرمتر می‌گردانید و درختی را که شیخ اَحسایی کاشته بود هرچه ریشه‌دارتر می‌ساخت. از آنسوی در بیرون ، نادانی مردم و لذتی که انبوهی از ایشان از کشاکش و دوتیرگی می‌داشتند ، و همچنین بهره‌مندی ملایان از این کشاکش ، و گرمی‌ای که در بازارهای ایشان از این پیشامد پدید آمده بود ، هر یکی شُوَند[=سبب] دیگری بریشه‌دار گردیدن شیخیگری می‌بود. می‌باید گفت : برای مردم سرگرمی نوینی پیدا شده و برای ملایان بازار تازه‌ای باز گردیده بود.

سید کاظم هفده سال کمابیش جانشین شیخ احمد می‌بود تا در سال ۱۲۵۹ درگذشت. یکی از

۱ـ این تکه را حسینقلی جدیدالاسلام در کتاب خود آورده.

سخنان او در زندگیش این می‌بوده که زمان پیدایش امام زمان نزدیکست ، و گفته‌اند بهمین شُوَند می‌بود که کسی را جانشین خود نگردانید.

۴ــ کریمخانیگری

سید کاظم چون کسی را بجانشینی نامزد نگردانیده بود پس از وی شیخیان بچند دسته گردیدند. چه از یکسو حاجی کریمخان پسر ابراهیم‌خان قاجار که از شاگردان سید می‌بود در کرمان بدعوای جانشینی برخاست. ابراهیم‌خان پدر کریمخان پسرعموی فتحعلیشاه می‌بود و سالها در کرمان فرمانروایی داشته و خاندانش در آنجا دارای دستگاهی می‌بودند. ولی کریمخان بکربلا رفته و در پیش سید کاظم درس خوانده ملا گردیده بود و این زمان که دعوای جانشینی ازو می‌کرد ، بسیاری از شیخیان آن را پذیرفتند و گردن گزاردند.

از یکسو نیز حاجی میرزا شفیع تبریزی که او نیز از شاگردان سید می‌بود خود دستگاه جدایی درچید و بنام آنکه پس از شیخ و سید بکس دیگری نیاز نیست ، با کریمخان نبرد آغازید. بسیاری از شیخیان نیز پیروی از این نمودند.

بدینسان شیخیان به دو دسته گردیدند : یکی آنان که پیروی از کریمخان کردند و بنام «کریمخانی» شناخته شدند. دیگری آنان که به پیروی از حاجی میرزا شفیع ، کریمخان را نشناختند که به همان نام «شیخی» بازماندند.

در هنگامی که اینان هر کدام دسته‌ای پدید می‌آورد ، سیدی در شیراز بنام میرزا علی‌محمد بدعوا برخاسته و گروهی از ملایان شیخی نیز باو گرویده بودند و یک دسته‌ی بزرگتری از آن راه پدید می‌آمد. ولی ما چون از بابیگری جداگانه سخن خواهیم راند ، در اینجا بآن نمی‌پردازیم. در اینجا داستان شیخیان و کریمخانیان را بکوتاهی بپایان می‌رسانیم :

حاجی میرزا شفیع و همراهان او بروی گفته‌های شیخ احمد و سید کاظم ایستادگی نموده

چیزی بآن نمی‌افزودند. ولی کریمخان که خود را کمتر از شیخ و سید نمی‌شناخت ، کتابهای بسیاری نوشته و بسخنان نوینی می‌پرداخت. چنانکه شیخ احمد بگزافگوییهای شیعیگری خرسندی ننموده خود گزافه‌های دیگری بآنها افزوده بود ، کریمخان نیز بگزافگوییهای شیخ و سید خرسندی ننموده و خود او در گزافگوییها گامهای بسیاری پیش رفته. «جانشینی ویژه» (نیابت خاصه) از امام زمان که شیخ و سید نیمه‌نهان و نیمه‌آشکار دعوا کرده بودند ، این در کتابهای خود رویه‌ی رسمی بآن داده و چنین گفته : چنانکه میانه‌ی مردم با خدا بمیانجی نیاز است (که پیغمبر باشد) ، میان امام زمان و مردم نیز به یک میانجی نیاز می‌باشد. اینست باید در هر زمان چنین کسی باشد. گاهی مثل آورده چنین گفته : چنانکه هر خانه‌ای بچهار پایه (رکن) نیازمند است ، جهان نیز چهار پایه می‌خواهد : ۱) خدا ، ۲) پیغمبر ، ۳) امام ، ۴) جانشین ویژه‌ی امام. اینست در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا (پایه‌ی چهارم) نامیده شده. سخنان پوچ دیگری نیز ازو سر زده که در اینجا بگفتگو از آنها نیازی نیست. راستی را کریمخان نیز بافنده‌ی استادی می‌بوده اگرچه بپای سید کاظم نمی‌رسیده.



۴ـ حاجی محمد کریمخان بنیادگزار کریمخانیگری

(از روی پیکره‌ای که در دست آقای مصور رحمانیست برداشته شده)

به هر حال کریمخان تا می‌بود دعوای رکن رابع می‌داشت و پس ازو پسرش حاجی محمدخان بجایش نشست و سالها می‌بود و دستگاه پدری را راه می‌برد. پس ازو پسرانش یکی پس از دیگری جانشین گردیده‌اند و اکنون نیز در کرمان هستند و نانی را که نیای بزرگشان پخته می‌خورند و با صد خوشی می‌گذرانند. در شهری همچون کرمان که مردم از بینوایی خون خورند[1] ، رکن رابع (یا بگفته‌ی خودشان : سرکار آقا) از پیروان ، مالیات کریمخانیگری گرفته اتومبیلهای سواری نگه می‌دارد.



۵ـ این پیکره نشان می‌دهد حاجی محمدخان پسر و جانشین حاجی کریمخان کرمانی را با پیرامونیان او. این پیکره چهل و چند سال پیش برداشته شده.

اما در تبریز که بیش از دیگر شهرها کانون شیخیگری می‌بود چون یک دسته پیروی از کریمخان می‌داشتند ، کریمخان و جانشینانش همیشه نماینده‌ای در این شهر گماردندی. آخرین نماینده که ما می‌شناسیم شیخ علی جوان می‌بود که بیست و چند سال پیش درگذشته. از آنسوی حاجی میرزا شفیع که بخش بیشتر شیخیان بر سر او می‌بودند و چنانکه گفتیم دعوای جانشینی از

۱ـ خون لخت یا دلمه‌ی گوسفند را پخته می‌خورند.

سید کاظم می‌داشت و خود دستگاهی درچیده بود تا سال ۱۳۰۱ که خودش زنده می‌بود ، دستگاه را راه می‌برد و چون در آن سال مرد ، پسرش حاجی میرزا موسا جانشین او گردید ، و چون در سال ۱۳۱۹ او نیز مرد ، پسرش آقا میرزا علی (ثقةالاسلام) جای او را گرفت. این همانست که در مشروطه پا درمیان می‌داشت و در سال ۱۳۳۰ روسیان با هفت تن دیگر بدارش زدند. یگانه کس پاکی از آن خانواده می‌بود.



۶ــ این پیکره نشان می‌دهد شیخ علی جوان پیشوای کریمخانیان تبریز را با پیروان خودش

از آنسو در تبریز که از زمان شیخ احمد کشاکش شیخی و متشرع برخاسته بود ، پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد می‌بود. این نیز بنام همان کشاکش با شیخیان دستگاهی درچیده می‌داشت که چون در سال ۱۲۶۵ مرد ، جایش را به پسرش حاجی میرزا باقر گزاشت ، که چون او نیز در سال ۱۲۸۵ مرد ، برادرش حاجی میرزا جواد درفش افراشت. این مرد در آذربایجان دستگاه پادشاهی می‌داشت. بویژه که دولت تزاری روس برای ناتوانی دولت در آذربایجان هواداریهایی

از آن می‌نمودی و گاهی نمایشهایی نشان می‌دادی. پس از مرگ او در سال ۱۳۱۳ پسرش حاجی میرزا رضا جانشین گردید ، و چون او نیز پس از کمی مرد ، نوبت بحاجی میرزا حسن (پسر حاجی میرزا باقر) رسید که سالها بنام «مجتهد» دستگاه را پیش بردی. این نیز در مشروطه پا درمیان داشته و همانست که بهمدستی برادرزاده‌اش حاجی میرزا عبدالکریم امام‌جمعه «انجمن اسلامیه» را در کوی دَوَچی بنیاد گزارده بودند.



۷ــ ثقةالاسلام

شادروان ثقةالاسلام در زمان خود پیشوای شیخیان می‌بود. ولی این مرد نیک از دوتیرگی بیزاری می‌جستی و داستان دلبستگی او بمشروطه و جان باختنش در آن راه در تاریخ مشروطه آورده شده.

هفتاد و هشتاد سال تبریز میدان کشاکش این دسته‌ها می‌بود. هر سال که رمضان رسیدی هر دسته‌ای روزانه در مسجدهای خود گرد آمدندی و سخنان کهن را تازه گردانیدندی. کریمخانیان یک مسجد بیشتر نمی‌داشتند و سخنانشان بیش از همه درباره‌ی «ولایت کریمخان و جانشینان او»

بودی. شیخیان چند مسجد می‌داشتند : یکی مسجد «یا علی» می‌بود. آخوندی بالای منبر «فضایل امیرالمؤمنین» سرودی و شنوندگان هر چند دقیقه یک بار آوای «یا علی» بلند گردانیدندی. دیگری مسجدی می‌بود که آخوندی داستانها از شیعیان جن گفتی و نامهای آنان را شمردی. از اینسو در مسجدِ متشرعان پیاپی بد آنها گفته شدی و آوازها به لعنت بلند گردیدی.



۸ـ این پیکره نیز در سی و چند سال پیش در تبریز برداشته شده و حاجی میرزا حسن مجتهد سردسته‌ی متشرعان را با پیرامونیان و بستگان خود نشان می‌دهد.

دشمنی درمیانه‌ی شیخی و کریمخانی و متشرع چندان بودی که بیشترشان بهمدیگر سلام ندادندی و آمد و رفت نکردندی و دختر ندادندی و نگرفتندی. این زیانی می‌بود که مردم از آن کشاکش می‌بردندی. ولی از آنسو پیشوایان سود بسیار می‌یافتندی. همان خانواده‌ی حاجی میرزا احمد از دیهداران بزرگ آذربایجان می‌بودند و اکنون نیز می‌باشند. همچنان خانواده‌ی حاجی میرزا شفیع دیههای بسیار در دست می‌داشتند و اکنون نیز می‌دارند. هر دو خانواده از این راه داراک[1] بسیار اندوخته‌اند.

۱ـ داراک (دار + اک) = ثروت ، مال ـ و

۵ــ بابیگری

چنانکه گفتیم بهنگامی که کریمخان در کرمان و حاجی میرزا شفیع در تبریز دسته‌ها می‌بستند ، سید علی‌محمد نامی هم در شیراز دعوا آغاز کرده بود. سید علی‌محمد نیز از شاگردان سید کاظم شمرده می‌شد. بهائیان خواسته‌اند این را انکار کرده ، بگویند باب جز از مکتب در جایی درس نخوانده بود. ولی این انکار بیجاست.



۹ــ سید علی‌محمد باب شیرازی

چون سید کاظم جانشینی برنگزیده و این بزبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیکست و از آنسوی گفته‌ی شیخ احمد درباره‌ی مرگ محمد بن حسن العسکری ، و اینکه باید گوهر امامزمانی در کالبد دیگری پدید آید ، راه دعوای مهدیگری یا امامزمانی را بروی هر کسی باز می‌داشت. اینها چیزهایی بود که سید علی‌محمد را که جوان بیست و چند ساله می‌بود بآرزو می‌انداخت و او را بدعوای امامزمانی وامی‌داشت. ولی چنین پیداست که بچنان دعوایی دلیری

نمی‌کرده و اینست خود را «باب» یا «در» امام زمان می‌نامیده و اینست درمیان مردم با این نام شناخته گردیده.

چنانکه گفتیم دعوای «بابی» را شیخ و سید نیم‌آشکار و نیم‌نهان کرده بودند. کریمخان نیز آن را در کتابهای خود می‌نوشت (که هنوز این زمان بیرون نیامده بود). ولی سید علی‌محمد آن را آشکار می‌گفت و برویش پافشاری نشان می‌داد.

از آنسوی پس از مرگ سید کاظم کسانی از شاگردان او تشنه‌وار امام زمان یا جانشین ویژه‌ی او را می‌جستند. برخی از آنان که از جمله ملا حسین بشرویه‌ای می‌بوده ، در مسجد کوفه به «اعتکاف» نشسته با دعا از خدا خواستار می‌بودند که امام را بآنان نشان دهد. سپس نیز برخی رو بشهرها آورده بگردش و جستجو می‌پرداختند. از این راه بود که ملا حسین بشیراز آمده سید علی‌محمد را پیدا کرد. در آن روزها سید در مسجدی می‌نشست و هنوز میان مردم شناخته نشده بود. چنانکه نوشته‌اند سه روز باهم گفتگو می‌داشتند و ملا حسین سر فرونمی‌آورده تا پس از سه روز فروآورده. همچنین کسان دیگری از شاگردان سید کاظم در همان روزها در شیراز بنزد باب آمده و باو گرویده‌اند. اینست باب آماده گردیده که خود را آشکار گرداند و بکار برخیزد.

شنیدنی‌تر اینست که سید باب فریب حدیثهای گوناگون ساخته‌ای را که در کتابها درباره‌ی پیدایش امام‌زمانست خورده و در کار خود درمانده بوده. در یک جا در حدیثها گفته می‌شود امام‌زمان از مکه با شمشیر سر خواهد برآورد. در یک جا سخن از آمدن درفشهای سیاه از سوی خراسان رانده می‌شود. سید باب چنین می‌پنداشته که باید پیدایش او با این حدیثها سازگار درآید و این را بخود بایا [=واجب] می‌شمارده.

اینست بملا حسین دستور داده که بخراسان رود و دسته‌ای گرد آورد و از آنجا با درفشهای سیاه رو به اینسو گزارد. خود نیز آهنگ مکه کرده که در آنجا آواز بلند گرداند و با شمشیر پدید آید. این خود نمونه‌ای از ساده‌دلی اوست.

ملا حسین که بخراسان رفت داستانش را یاد خواهیم کرد. اما خود باب که به مکه رفت ، هیچ گونه نشانی از بودن او در مکه پدیدار نگردیده. تا آنجا که کسانی رفتنش را به مکه باور نکرده‌اند. چنین پیداست که در آنجا در کار خود درمانده و بجان خود ترسیده ، خاموشی را بهتر دانسته. بویژه که تنها می‌بوده و یارانی جز یکی دو تن نمی‌داشته. هرچه بوده با دست تهی رو ببازگشت آورده.

در حالی که تا این هنگام ملا حسین و دیگران آوازه‌ی او را بگوشها رسانیده درمیان مردم تکانی پدید آورده بودند. از اینرو چون باب به بوشهر رسید ، دیری نگذشت که با دستور حسینخان والی فارس او را گرفتند و با نگهبانی به شیرازش آوردند و در خانه‌ی خودش بند کردند. سپس حسینخان نشستی برپا گردانیده ملایان را خواند و باب را نیز بآنجا آوردند. ولی چون از باب جز دعوا شنیده نمی‌شد ، و سخنانی که معنی‌دار باشد و شنوندگان را بتکان آورد نمی‌تراوید ، و تنها سرمایه‌ی او مناجات‌بافیهایی می‌بود که با عربی غلط و خنده‌آور می‌ساخت ، ملایان بریشخند پرداختند و حسینخان دستور داد پاهایش را بفلک گزارده چوب زدند و رویش را سیاه گردانیده بمسجدش بردند ، و در آنجا باب بمنبر رفت و از دعوای خود بیزاری نموده پشیمانی نشان داد.

این چیزیست که بهائیان نتوانسته‌اند پرده برویش کشند و عبدالحسین آواره ، مبلغ بهائی که تاریخی نوشته و کتاب او از دیده‌ی عبدالبهاء گذشته ، در این باره بیش از این پرده‌کشی نتوانسته که می‌نویسد : «نتوانستند خدشه‌ای بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاست یا مثبت آن».

خود عبدالبهاء نیز در «مقاله‌ی سیاح» نزدیک بهمین سخنانی رانده.[1]

این در سال ۱۲۶۱ قمری رخ داد. پس از این داستان ، باب خانه‌نشین می‌بود. ولی با آن بیزاری و پشیمانی که در زیر چوب و فلک و بالای منبر کرده بود ، باز هوس گریبانش را رها نمی‌کرد و در خانه نشسته از آن عربیهای غلط خنک می‌بافت. از آنسو چون آوازه‌اش در ایران پیچیده بود ، در

۱ـ «بر سر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابعان گردید».

مردم تکانی پدید مـی‌آورد. **مردم که همه‌ی امیدهای خود را به پیدایش امـام زمـان بسـته و نهصد سال بیشتر شب و روز «عجل‌الله فرجه» گفته بودند ، اکنون که می‌شـنیدند کسـی برخاسته و خود را امام زمان یا درِ او مـی‌خوانـد ، خواهـان و ناخواهـان بجنـب و جـوش می‌آمدند و برخی آهنگ شیراز کرده بدیدن سید باب می‌رفتند.**

اگر سید باب عربیهای غلط نبافتی و برخی سخنان معنی‌دار و سودمند گفتـی ، بیگمـان کـارش پیش رفتی و بدولت چیره شده آن را برانداختی. ولی این مرد بیکبار بیمایه می‌بود و گذشـته از آنکـه آن غلطبافیها را می‌کرد و آبروی خود را در نزد باسوادان می‌ریخت ، برخی گفته‌های بسـیار بیخردانـه ازو سر می‌زد.

مثلاً چون درباره‌ی همان غلطبافی ایراد می‌گرفتند ، چنین پاسخ می‌داد : «صرف و نحو گنـاهی کرده و تاکنون در بند می‌بود. ولی من چون خواستم ، خـدا گنـاهش را بخشـید و آزادش گردانیـد». ببینید در برابر غلط‌گوییهای خود چه بهانه می‌آورد. این سخن یا از روی ریشخند بوده و یا گوینده‌اش جز دیوانه نمی‌بوده. آیا از این پاسخ ، ایرادگیران چه توانستندی فهمید؟!.

شگفتست که عبدالبهاء در کتاب «مقاله‌ی سیاح» و دیگران از بهائیان و بابیان در کتابهای دیگـر گله کرده‌اند که بسید باب «غلط نحوی» گرفتنـد. گویـا چشـم مـی‌داشـته‌انـد کـه نگیرنـد!. چشـم می‌داشته‌اند که یکی غلطبافیهایی کند و همان را دستاویز دعوای امـامی یـا پیغمبـری کنـد و مـردم چشم پوشیده ایراد نگیرند!.

در پوچی سخنان سید باب و در غلط‌آمیز بودن آنها همین بس که بهاءالله که غلطبافی و پوچگوییش را نشان خواهیم داد ، آنها را مایه‌ی رسوایی دانسته و دستور داده که از میان برند و نگزارند بدست مردم بیفتد.

ما را در اینجا فرصت آنکه از پوچی گفته‌های سید باب و از غلطهای آنها سخن رانیم نیست. تنهـا بـرای نمونه بخشهایی از آن گفته‌ها را در پایین آورده ، داوری درباره‌ی آنها را بخود خوانندگان بازمی‌گزاریم.

یکی از کتابهایی که سید باب در آغاز کار خود نوشته و آن را همچون قرآن معجزه‌ی خود گردانیده «تفسیر سوره‌ی کوثر» است که بنام سید یحیا دارابی نوشته. برخی از جمله‌های آن کتاب اینهاست :

فانظر لطرف البدء الی ما اردت ان ارشحناک من آیات الختم ان کنت سکنت فی ارض اللاهوت و قرأت تلک السورة المبارکة فی البحر الاحدیه وراء قلزم الجبروت فایقن کل حروفها حرف واحدة و کل یغایر الفاظها و معانیها ترجع الی نقطة واحدة لان هنا لک المقام الفؤاد و رتبة مشعر التوحید... و ان ذلک هو الا کسیر الاحمر الذی من ملکه یملک ملک الاخرة و الاولی فورب السموات و الارض لم یعدل کلها کتب کاظم علیه السلام و قبل احمد صلوات الله علیه[1] فی معارف الالهیة و الشئونات القدوسیه و المکفهرات الا فریدوسیه بحرف انا اذا القیت الیک باذن الله فاعرف قدرها و اکتمها بمثل عینیک الاعن اهلها فانالله و انا الی ربنا لمنقلبون و ان کنت سکنت فی ظل المشیة مقام الارادة علی ارض الجبروت و تقرأ تلک السورة المبارکة فاعرف فی الکلمة الاولی من الالف ماء الایداع ثم من النون هواء الاختراع ثم من الالف الظاهر ماء الانشاء ثم رکن المخزون المقدم لظهور الارکان الثالثة حرف الغیب بعنصر التراب... و انی لواردت ان افصل حرفا من ذلک البحر المواج الزاخر الاجاج لنفد المداد و انکسر الاقلام و لانفاد لما الهمنی الله فی معناه.

باری باب چندی در شیراز در خانه‌ی خود گوشه‌نشین می‌بود تا در فارس وبا افتاد و مردم بحال خود پرداختند و از آنسوی منوچهرخان معتمدالدوله والی اسپهان که از گروندگان یا از گرایندگان به باب می‌بود ، سوارگانی فرستاد که نهانی باب را از خانه‌اش بیرون آوردند و به اسپهانش بردند. در اینجا باب آسوده می‌زیست و معتمدالدوله ازو نگهبانی می‌کرد. ولی چون شش ماه کمابیش گذشت ، معتمدالدوله بدرود زندگی گفت و جانشین او که برادرزاده‌اش می‌بود ، باب را نگهداری ننموده چگونگی را به تهران به محمدشاه و حاجی میرزا آقاسی نوشت. همچنان ملایان اسپهان بحاجی میرزا آقاسی نامه‌ای نوشتند ، و چون پاسخی که حاجی میرزا آقاسی بنامه‌ی آنان در تاریخ ۱۱ محرم ۱۲۶۳ داده نسخه‌ی آن در دستست ، آن را در پایین می‌آوریم :

۱ـ خواستش سید کاظم و شیخ احمد است.

خدمت علمای اعلام و فضلای ذوی‌العز و الاحترام ، مصدع می‌شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده ، نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح‌العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه‌ی جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رأی در مقابل با آنکه آیه‌ی شریفه‌ی فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ دلالت دارد که مقابله‌ی یک سوره‌ی اقصر محال است ، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آنکه لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أن يأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا چه رسد بقرآنِ آن نادان که بجای کهیعص مثلاً کاف ، ها ، جیم ، دال ، نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده. بلی ، حقیقت احوال او را من بهتر می‌دانم که چون اکثر این طایفه‌ی شیخی را مداومت به چرس[1] و بنگ است جمیع گفته‌ها و کرده‌های او از روی نشئه‌ی حشیش است که آن بدکیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده‌ام اینست که او را به ماکو فرستم که در قلعه‌ی ماکو حبس مؤبد باشد. اما کسانی که به او گرویده‌اند و متابعت کرده‌اند مقصرند. شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده بمن نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد.[2]

از روی این دستور ، باب را بسوارانی سپردند که به تبریز بردند و از آنجا به ماکو بردند که چند ماه در بند می‌بود و سپس از آنجا به دز چَهریق که در نزدیکی مرز ایران و عثمانی و در دست کردان شکّاک می‌بود روانه گردانیدند.

چون در این هنگام سه سال بیشتر از آغاز برخاستن باب گذشته و آوازه‌ی او بهمه‌ی شهرها افتاده بود ، و از آنسوی ملا حسین بشرویه‌ای شهر بشهر گردیده مردم را می‌شورانید و همچنین قرةالعین و ملا محمدعلی قدوس و دیگران بمیان آمده بودند و رویهم‌رفته تکان بزرگی در مردم دیده می‌شد ، حاجی میرزا آقاسی چنین اندیشید که این شور و تکان در مردم بیش از همه نتیجه‌ی آنست

۱ـ گونه‌ای مادّه‌ی مخدر ـ و

۲ـ این نامه از کتاب «امیرکبیر و ایران» آورده شده و از تاریخ آن پیداست که پیش از مرگ معتمدالدوله (که در ربیع‌الاولی آن سال درگذشت) بوده. می‌توان پنداشت که نامه رسیده ولی معتمدالدوله از فرستادن باب خودداری کرده تا پس از مرگ او برادرزاده‌اش فرستاده.

که باب در زندانست و مردم سخنان او را نشنیده از دور مهر می‌ورزند. این اندیشه چندان دور نمی‌بود زیرا راستی‌را **مردم از باب و از سخنانش آگاهی نمی‌داشتند و آن شور و هیاهو بیش از همه بنام امام زمان و به پیروی از ملایان شیخی می‌بود.**



۱۰ـ حاجی میرزا آقاسی وزیر محمدشاه

به هر حال حاجی میرزا آقاسی به تبریز دستور فرستاد که باب را بآنجا آورند و نشستی با بودن ملایان برپا گردانند و از او پرسشهایی کنند و سخنانش را دانند. در تبریز این دستور را بکار بستند و باب را از چَهریق خواسته نشستی برای گفتگو در پیش ناصرالدین میرزای ولیعهد که جوانی شانزده ساله می‌بود برپا گردانیدند.

مجتهد بزرگ تبریز در این هنگام میرزا احمد می‌بود که سردسته‌ی متشرعان شمرده می‌شد (چنانکه نامش را برده‌ایم). او باین نشست نیامد. از شیخیان ملا محمد مَمَقانی آمد. ملایان دیگر نامهاشان خواهد آمد.

این نشست که در سال ۱۲۶۳ رخ داده یک نشست تاریخی بیمانندی بوده. کسی که دعوای

مهدیگری می‌داشته ، علمای بزرگ یک کیشی گرد آمده با بودن ولیعهد کشور با او گفتگو کـردهانـد. آیا چه پرسیده‌اند و او چه پاسخی داده؟.. چه دلیلها بمهدیگری خود نشان داده؟..



۱۱ــ ناصرالدین‌شاه که بیش از هر کسی در تاریخ بابیگری جا برای خود باز کرده

گفتگوهای آن مجلس را در ناسخ‌التواریخ و دیگر تاریخهای قاجاری نوشته‌اند. نیـز میـرزا محمـد تنکابنی از ملایان آن زمان در قصص‌العلماء آورده. نوشته‌ی اینها یکسانست و همه می‌رساند کـه بـاب بسیار بیمایه می‌بوده و اینست هرچه پرسیده‌اند پاسخی نتوانسـته و درمانـدگی نشـان داده. بابیـان و بهائیان نیز ایرادی باینها نگرفته نوشته‌هاشان دروغ نشمارده‌اند. تنها گله کرده‌اند که پرسشها بیرون از زمینه می‌بوده.

راستی هم اینست که **این نشست چنانکه بیمایگی باب را رسانیده ، بیمایگی ملایان را نیز روشن گردانیده. زیرا از کسی که دعوای امام یا مهدی بودن مـی‌داشـته ، برخـی پرسشهایی کرده‌اند که اگر پاسخ دادی باز هم مهدی یا امام نبودی.** برخی از این پرسشها به چیستان مانندهتر است تا به یک پرسش خردمندانه.

گله‌ی بابیان و بهائیان بیجاست. زیرا سید باب اگر راستگو بودی و نیرویی از سوی خدا داشتی ، توانستی از جلو ملایان درآید و بگوید : «این پرسشها بیرون از زمینه است و من برای چیستان‌گشایی برنخاسته‌ام». **چنان فرصت بیمانند که برایش پیش آمده بود ، توانستی بسخن پردازد و بگوید : من از سوی خدا برخاسته‌ام و جهان را بنیکی خواهم آورد.** سخنان من این است و دلیلهایم آن می‌باشد. توانستی با دلیلها زبان ملایان را ببندد و جا در دلها برای خود باز کند.

ولی دیده می‌شود بیچاره هیچی نتوانسته و جز نمی‌دانم و نمی‌توانم پاسخی نداشته. از آنسوی با غلط‌بافیها و سخنان سست و خنک خود ، زبان ریشخند ملایان و دیگران را بخود باز گردانیده و بار دیگر کار بچوب خوردن و «غلط کردم» گفتن انجامیده.

به هر حال ما درباره‌ی آن نشست تاریخی یک سند ارجداری در دست می‌داریم. چگونگی آنکه ، گزارش نشست را که ولیعهد بپدرش محمدشاه نوشته ، نسخه‌ی آن بدست افتاده (که گفته می‌شود اکنون در کتابخانه‌ی مجلس است) ، و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنامترین ملایان بهائی می‌بود آن را در کتاب «کشف‌الغطاء» که با دستور عبدالبهاء نوشته و بچاپ رسانیده آورده و ما از کتاب او برداشته‌ایم.

این سند از هر باره ارجدار و استوار است. زیرا نوشته‌ی رسمی دولتیست. گزارشیست که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته. پیداست که گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد. از آنسو خود بهائیان این را استوار داشته پذیرفته‌اند که جای ایرادی از سوی ایشان نتواند بود. گذشته از اینها با آنچه ناسخ‌التواریخ و قصص‌العلماء نوشته‌اند یکیست. آنها بدرازی نوشته‌اند و این کوتاهتر گردانیده. اینست ما همان را در اینجا می‌آوریم :

هو الله تعالی شأنه

«قربان خاک پای مبارکت شوم. در باب باب که فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را حاضر کرده با او گفتگو نمایند ، حسب‌الحکم همایون ، محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم‌خان سپرد و رقعه بجناب مجتهد نوشت که

آمده به ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی معتمدین و ملاحظه‌ی تحریرات این شخص بیدین ، کفرِ او اظهر من الشمس و واضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنیدنیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملامرتضا قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلانخان و میرزا یحیا و کاظمخان نیز ایستادند. اول حاجی ملامحمود پرسید که مسموع می‌شود که تو می‌گویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته[ای] که دلیل بر امام بودن ، بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حبیب من قبله‌ی من نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته‌ام و شنیده‌اید راست است ، اطاعت من بر شما لازم است بدلیل ادخلو الباب سجدا و لکن این کلمات را من نگفته‌ام آنکه گفته است ، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟.. جواب داد آنکه بکوه طور تجلی کرد. روا باشد انالحق از درختی ، چرا نبود روا از نیکبختی ، منی درمیان نیست اینها را خدا گفته است. بنده بمنزله‌ی شجره‌ی طور هستم. آن وقت درو خلق می‌شد ، الان در من خلق می‌شود و بخدا قسم کسی که از صدر اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشید ، منم. آنکه چهل‌هزار علماء منکر او خواهند شد ، منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل‌هزار علماء منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل‌هزار نباشد ، چهارهزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت بسیار خوب تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروریِ مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای جن و انس با چهل و پنجهزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیاء از قبیل زره داود و نگین سلیمان و ید بیضاء با آن جناب خواهند بود ، کو عصای موسی ، و کو ید بیضاء؟ جواب داد که من مأذون بآوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت : غلط کردی که بدون اذن آمدی بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری. گفت اعجاز من اینست که برای عصای خود آیه نازل می‌کنم. و شروع کرد بخواندن این فقره بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیة من آیاته. اعراب کلمات را بقاعده‌ی نحو غلط خواند ، تاء سموات را بفتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند.[1] امیر اصلانخان عرض

۱ـ عبدالبهاء در کتاب «مقاله‌ی سیاح» در این باره چنین می‌نویسد : «نکته‌ی نحوی گرفتند احتجاج بقرآن نمود و اتیان بمثل[مانند آوردن] منافی قواعد نحو از آن بیان کرد». ببینید که چگونه داستان را برنگ دیگری انداخته و دروغی از خود بآن افزوده. زیرا چنانکه پیداست به باب غلط نحوی گرفته‌اند ـ غلطهای بسیار آشکار ـ (نه نکته) آنگاه باب درمانده و پاسخی نتوانسته. نه آنکه پاسخ گفته و از قرآن نیز مانندههایی یاد کرده. این یک نمونه است که چگونه ناچار شده‌اند تاریخ را کج گردانند و بداستانها رنگهای دیگر دهند.

کرد اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد ، من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد الحمدالله الذی خلق العصاء کما خلق الصباح و المساء. باب خجل شد. بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید که در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه السلام سئوال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟.. حضرت فرمود آیه‌ی انفسنا. مأمون گفت لولا نسائنا. حضرت فرمود لولا ابنائنا. این سئوال و جواب را تطبیق بکن و مقصود را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از این ، مسائلی از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهیه‌ی فقه از قبیل شک و سهو سئوال نمودند ، ندانست و سر بزیر افکند. باز از آن سخنهای بیمعنی آغاز کرد که همان نورم که به طور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور ، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه‌ی تو بوده؟.. شاید نور ملا مرتضی قلی بوده. بیشتر شرمگین شد و سر بزیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد ، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده ، تنبیه معقول نموده و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر سپرده که دیگر این غلطها نکند و الان محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر ، امر همایونی است. انتهی».

تا اینجاست نوشته‌ی ولیعهد. در قصص‌العلماء می‌نویسد : «سید گفت که اسم من علی‌محمد با رب وفق دارد. نظام‌العلماء جواب داد که هر علی‌محمد و محمدعلی با رب وفق دارند. آن وقت شما باید دعوای ربوبیت بکنید نه دعوای بابیت». ببینید بیچاره به چه سخنان سست و بیپایی زبان می‌گشاده.

در نقطةالکاف داستان دیگری از همین گونه می‌نویسد. حاجی میرزا جانی کاشانی که یکی از بابیان دل‌افروخته می‌بوده و در این راه کشته شده کتابی بنام «نقطةالکاف» نوشته که مستر براون آن را بچاپ رسانیده. در آن کتاب از بزم ولیعهد و گفتگوهای آنجا سخن رانده. از جمله گفتگوی ملا محمد مامقانی را با باب چنین می‌نویسد :

«گفته بود شنیدم که شما ادعای بابیت نموده‌اید. فرموده بود بلی. عرض کردند که باب چه معنی دارد؟.. فرمودند کلام شریف انا مدینةالعلم و علی بابها را چگونه فهمیدی؟. آیا نظر نکردی به وجه خود که چهار مشعر دارد و در یک صفحه واقعه است

که پنج می‌شود به عدد باب که مطابق هاء هویت است؟. اما آن چهار مشعر اول چشم می‌باشد که حاکی از مقام فواد است و حامل آن رکن توحید می‌باشد و مقام مشیت است. دوم مشعر گوش می‌باشد که حاکی از رتبه‌ی عقل و حامل رکن نبوت و مصداق اراده است. سوم مشعر شامه است که حاکی از مقام نفس است و مطابق ولایت است و حامل مقام قدر. چهارم مشعر دهان است که حاکی از مقام جسم و مقام رکن شیعه و مطابق به رکن قضا می‌باشد و خود صفحه‌ی وجه. این پنج می‌شود».

دلیل را نگرید : می‌گوید چون چشم و گوش و بینی و دهان با خود چهره پنج می‌شود ، و از کلمه‌ی باب نیز بحساب ابجد پنج درمی‌آید ، و هاء که حرف نخست کلمه‌ی هویت است نیز در شماره‌ی ابجدی پنج است ، پس من خود مهدی یا درِ آن می‌باشم. کسی که دعوای مهدیگری می‌کرده این بوده دلیل او. همان حاجی میرزا جانی بارها در کتاب خود گله می‌نویسد که مهدی آمد مردم بی‌انصاف او را نپذیرفتند!.

آن «توبه‌نامه‌ی پا به مهر» که در گزارش ولیعهد یادش شده ، ما نمی‌دانیم چه بوده و آیا مانده یا از میان رفته. ولی یک نامه‌ای از سید باب بولیعهد (که نیز توبه‌نامه خوانده می‌شود) با پاسخ آن از شیخ علی‌اصغر شیخ‌الاسلام و از سید ابوالقاسم نامی در دستست که براون و دیگران در کتابهای خود پیکره‌های آنها را آورده‌اند و ما در پایین نسخه‌هاشان می‌آوریم :

نامه‌ی سید باب بولیعهد

فداک روحی الحمدلله کما هو اهله و مستحقه که ظهورات فضل و رحمت خود را در هر حال بر کافه‌ی عباد خود شامل گردانیده بحمدالله ثم حمداله که مثل آن حضرت را ینبوغ رأفت و رحمت خود فرموده که بظهور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرمرده اشهد الله من عنده که این بنده‌ی ضعیف را قصدی نیست که خلاف رضای خداوند عالم و اهل ولایت او باشد اگرچه بنفسه وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن بتوحید خداوند جل ذکره و نبوت رسول او (ص) و ولایت اهل ولایت اوست و لسانم مقر بر کل ما نزل من عندالله است امید رحمت او را دارم و مطلقاً خلاف رضای حق را نخواسته‌ام و اگر کلماتی که خلاف رضای او بوده از قلمم جاری شده غرضم عصیان نبوده و در هر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این

بنده را مطلق علمی نیست که منوط به ادعایی باشد استغفرالله ربی و اتوب الیه من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات که از لسان جاری شده دلیل بر هیچ امری نیست و مدعی نیابت خاصه‌ی حضرت حجة علیه‌السلام را محض ادعای مبطل است و این بنده را چنین ادعایی نبوده و نه ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاهنشاهی و آن حضرت چنانست که این دعاگو را بالطاف عنایات و بسط رأفت و رحمت خود سرافراز فرمایید والسلام.

پاسخ نامه از شیخ الاسلام

سید علی‌محمد شیرازی ـ شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا ولیعهد دولت بی‌زوال ایدالله وسدده و نصره و حضور جمعی از علمای اعلام اقرار بمطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل. توبه‌ی مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده ، شبهه‌ی خبط دماغست. اگر آن شبهه رفع شود ، بلا تأمل احکام مرتد فطری بشما جاری می‌شود. حرره خادم الشریعه الطاهره.

محل مهر	**محل مهر**
ابوالقاسم الحسنی الحسینی	علی اصغر الحسنی الحسینی

پس از این آزمایش و چوبکاری ، باب را دوباره به چَهریق برگردانیدند که تا سال ۱۲۶۶ در آنجا در بند می‌بود. در این میان کارهایی رخ می‌داد. از جمله محمدشاه درگذشت و حاجی میرزا آقاسی از کار افتاد و ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران رفته بتخت نشست ، و میرزا تقیخان رشته‌ی کارهای کشور را بدست گرفت. بابیان که به پیشاهنگی ملا حسین بُشرویه‌ای و دیگران در مازندران دسته‌ای پدید آورده بودند ، از آشفتگی کارهای دولت در آخرهای زمان محمدشاه فرصت یافته دزی ساختند و با سپاهیان دولتی بجنگ برخاستند. همچنین در زنجان ملا محمدعلی و در تبریز سید یحیا دارابی کار را بخونریزی کشانیدند و جنگهای بسیار دلیرانه کردند. در نتیجه‌ی این پیشامدها در سال ۱۲۶۶ ناصرالدین‌شاه و میرزا تقیخان امیرکبیر چنین اندیشیدند که تا باب زنده است ، پیروانش از پا نخواهند نشست. راستی هم آن بود که **بابیان که سید باب را «صاحب‌الزمان» می‌پنداشتند ،**

حدیثهایی را که در کتابهای شیعیان درباره‌ی شهرگشاییهای صاحب‌الزمان و یاران اوست بدیده گرفته امیدها بفیروزی خود می‌بستند و با آن امیدها در اینجا و آنجا بکار برمی‌خاستند. اینبود میرزا تقیخان و شاه چنین نهادند که او را بیاورند و در تبریز بکشند و در این باره دستور به حمزه میرزا عموی شاه فرستادند.



۱۲ـ امیرکبیر که دستور کشتن باب و پیروان او را داده

حمزه‌میرزا ، سید باب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش که یکی سید حسین یزدی و دیگری میرزا محمدعلی تبریزی می‌بود ، همراه فراشان گردانید که بخانه‌های ملایان می‌بردند و از یکایک ایشان فتوا بکشتنشان می‌گرفتند. بیچاره باب لابه[=التماس] می‌نمود و از گفته‌های خود بیزاری می‌جست ولی سودی نمی‌داشت.

سه تن از ملایان فتوا بکشتن ایشان نوشتند. سید حسین یزدی بیزاری از باب نموده از کشته شدن رها گردید. ولی باب را با میرزا محمدعلی (که پایداری شگفت از خود می‌نمود) بسربازخانه‌ی

کوچک[1] برده با ریسمانی آویزان کردند و یک فوج نصرانی را که برای این کار آماده گردانیده بودند ، دستور آتش دادند. سربازان چون آتش کردند ، داستان نابیوسیده‌ای[2] رخ داد. چگونگی آنکه گلوله بریسمانی که باب بسته بآن می‌بود خورده پاره گردانید ، و باب رها شده از ترس جان خود را به یکی از اتاقهای آن پیرامون انداخت. چون دود تفنگها فرونشست مردم نگاه کردند و باب را ندیدند ، و یکی از سرکردگانْ او را جسته و در آن اتاق یافته بیرون کشید که بار دیگر آویزانش کردند و بار دیگر بسربازان دستور آتش دادند.

بدینسان باب بیچاره بدرود زندگانی گفته از دست هوسهای خود و نادانیهای پیروان و آزار دشمنان رها گردید. این پیشامد در شعبان سال ۱۲۶۶ بود.

۶ـ ازلیگری

باب یک سال پیش از کشته شدن بمیرزا یحیا نوری که درمیان بابیان لقب ازل می‌داشت و خود جوان هیجده‌ساله‌ای می‌بود ، نامه نوشته و او را بجانشینی از خود برگزیده بود. پس از کشته شدن باب ، اندک‌گفتگویی درباره‌ی جانشینی او پدید آمد. ولی زود پایان پذیرفته همگی به ازل گردن گزاردند.

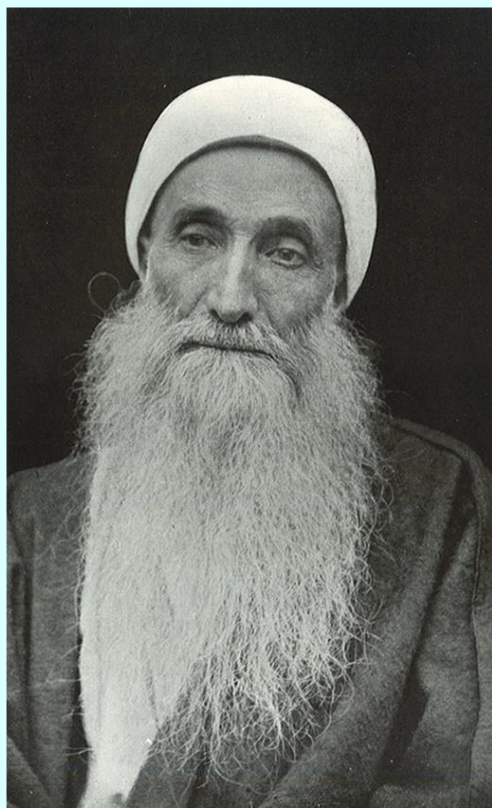
ازل از ترس دولت و یا بشُوَند دیگری نهان می‌زیست. تابستان را در شمیران و زمستان را در نور گذرانیده بمیان مردم نمی‌آمد. برادر پدری او میرزا حسینعلی بهاء که دو سال بزرگتر می‌بود ، عنوان پیشکاری ازل را می‌داشت و کارها انجام می‌داد. بدینسان دو سالی گذشت و آرامش درمیانه رخ داد. پنداشته می‌شد کشتن باب کار خود را کرده و آب بآتش شور و تکان بابیان فروریخته شده. ولی پیشامدهایی وارونه‌ی آن را نشان داد. زیرا نخست در همان سالها کوششی از بابیان[3] دانسته شد که

۱ـ همانجا که جبه‌خانه شده بود و اکنون جایگاه بانک و دیگر اداره‌هاست.

۲ـ نابیوسیده = غیرمنتظره ـ و

۳ـ اصل : «بهائیان» که پیداست غلطست. ـ و

می‌خواسته‌اند روزی برخیزند و شاه و میرزا تقیخان و امام جمعه‌ی تهران را بکشند و اینبود کسانی از آنان دستگیر افتاده با دستور میرزا تقیخان کشته گردیدند. سپس در سال ۱۲۶۸ که میرزا تقیخان نمی‌بود ، داستان بزرگ دیگری رخ داد و بار دیگر کسانی کشته گردیدند.



۱۳ــ میرزا یحیا نوری (ازل)

این داستان یکی از افسوس‌آورترین و دلسوزترین پیشامدهای تاریخ ایرانست و می‌باید خَستُوان[۱] بود که دُژرفتاری[۲] بیش از اندازه رخ داده. کنت گوبینو سفیر فرانسه که این زمان در تهران می‌بوده و این داستان را با هناینده‌ترین[۳] زبانی در کتاب خود نوشته و بچاپ رسانیده ، همین نوشته‌ها نتیجه را داده که اروپاییان بابیان را شناخته و درباره‌ی ایشان خوشگمانی بیش از اندازه پیدا کرده‌اند. این داستان را در ناسخ‌التواریخ بدرازی نوشته و ما چون خواستمان نوشتن تاریخ پیشامدها نیست ، بکوتاهی یاد نموده دنباله‌ی سخنان خود را خواهیم گرفت.

۱ـ خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن ؛ خستوان = معترف ـ و

۲ـ دُژرفتاری = بدرفتاری توأم با نتراشیدگی ـ و

۳ـ هناییدن (همچون پناهیدن) = اثر کردن ؛ هناینده = مؤثر ؛ هنایا = همیشه مؤثر ؛ هنایش = اثر ـ و

چنانکه گفتیم **بابیان در جنگهایی که نخست کرده بودند فریب حدیثها را خورده امید کشورگیری می‌داشتند. چون در حدیثها سخنان بسیاری از چیرگی امام زمان بدشمنان و از فیروزیهای او رفته اینان بآن امید با دولت می‌جنگیدند و آرزوهای بسیار در دل می‌پروردند.** ولی کشته شدن باب و شکستهایی که در مازندران و زنجان و تبریز از دولتیان دیدند ، همه‌ی آرزوها را از میان برد. این بار بابیان بکینه‌جویی پرداخته چنین خواستند که به ناصرالدین‌شاه و دیگران کیفری دهند ، و اینبود از تهران سه تن را فرستادند که به ناصرالدین‌شاه که در تابستانگاه نیاوران می‌زیست ، تیر اندازند و او را بکشند. این سه تن دلیرانه بکار پرداختند. ولی تیر بشاه نخورده جز گزند اندکی باو نرسانید. با این حال شاه و درباریان بخشم آمده چنین نهادند که هر که را از بابیان پیدا کردند بکشند و اینبود فراشان را بجستجو فرستادند. در دو روز سی و دو تن از آنها گرفتار شدند. چند تن از ایشان را که یکی میرزا حسینعلی بهاء می‌بود ، چون به بابیگری خَستُوان نمی‌بودند نکشته بزندان فرستادند ولی بیست و چند تن را که یا بابی شناخته می‌بودند و یا خود پوشیده نداشته می‌خَستُویدند ، ناصرالدین‌شاه دستور داد بکشند ، و چون می‌خواستند همگی مردم را با آنان دشمن و خونی گردانند ، هر یکی را بدست گروه دیگری سپاردند. یکی را به بازرگانان دادند که هر کدام زخمی زده کشتند. یکی را به اوباش دادند که گرد آمده از پا درآوردند. یکی را بدارالفنون فرستادند که شاگردان نابود ساختند. یکی را بملایان سپردند. یکی را بسربازخانه فرستادند. بدینسان بیست و چند تن ، هر یکی با دست گروه دیگری کشته گردید و پیداست که چه غوغا و دُژرفتاریهایی رفت.

بدتر از همه داستان حاجی سلیمانخان و قاسم نیریزی بود. حاجی سلیمانخان یکی از شناختگان بابیان بشمار می‌رفت ، و چون با قاسم بدست فراشان داده شده بودند ، در تن‌های ایشان سوراخهایی پدید آوردند و شمعها فروبرده روشن گردانیدند ، و رقصنده و نوازنده بجلوشان انداخته در کوچه‌های تهران گردانیدند و پس از دُژرفتاریهای بسیاری که فراشان و مردم کردند ، در بیرون

دروازه چهار تکه‌شان گردانیده از دروازه‌ها آویختند. تهران چنین دُژرفتاری در خود ندیده بود که آن روز دید. از کسانی که در این روز کشته گردید یکی حاجی میرزا جانی کاشانی (نویسنده‌ی نقطةالکاف) بود. قرةالعین که چند سال پیش دستگیر شده در خانه‌ی محمودخان کلانتر می‌زیست ، این زمان او را نیز کشتند.

از این پس بابیان نتوانستند در ایران بمانند. میرزا یحیا ازل که در نور می‌بود چون داستان را شنید با رخت درویشی از همانجا رو بگریز آورد و پس از گردشها و راهپیماییها خود را از ایران بیرون انداخته در بغداد نشیمن گرفت. بابیان نیز از هر کجا که می‌بودند و خود را نهان می‌داشتند ، یک تن و دو تن آهنگ بغداد کردند. میرزا حسینعلی بهاء که در زندان می‌بود پس از چهار ماه بخواهش کنسول روس و دیگران رها گردیده همراه غلامی از کنسولخانه و گماشته‌ای از دولت ایران بیرون رانده شده[1] او نیز در بغداد به ازل و دیگران پیوست.

بدینسان بغداد کانونی برای بابیان گردید ، که روزبروز شماره‌شان در آنجا فزونتر می‌شد. در آنجا نیز میرزا یحیا به کمتر کاری می‌پرداخت و میرزا حسینعلی همچنان پیشکاری او را می‌داشت.

۷ــ مَن یُظهِرُهُ الله[2]

سید باب با آن چوبهایی که می‌خورد و توبه‌هایی که می‌کرد و درماندگیهایی که نشان می‌داد ، هوس دست از گریبانش برنداشته کار خود را همچنان دنبال می‌کرد. یکی از کارهای او این بوده که در زندان کتابی بنام «بیان» با عربی و فارسی نوشته که «کتاب احکام» اوست. این کتاب همانست که از بس رسواست بهائیان کوشیده‌اند از میانش برند و نسخه‌ای بازنگزارند.

در این کتاب باب بارها از کسی که در آینده خواستی آمد سخن رانده او را «مَن یُظهِرُهُ الله»

۱ـ خود بهاء در یک لوح چنین می‌گوید : «و چون مظلوم از سجن خارج حسب‌الامر حضرت پادشاه حرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه‌ی ایران و دولت بهیه‌ی روس بعراق و[؟] عرب توجه نمودیم».

۲ـ یعنی : آنکه خدا پدیدارش می‌گرداند. ـ و

می‌نامد و جایگاه بس بلندی برایش باز کرده به بسیج بزرگی برای آمدنش می‌پردازد. برای آنکه نمونه‌ای هم از کتاب بیان آورده باشیم چند بخشی را از آن که درباره‌ی «مَن یُظهِرُهُ الله» است در پایین می‌نویسیم.

در یک جا می‌گوید :

> قل الثالث من بعد العشر ان یبعث ملکا فی البیان کتب علیه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی رأسه مما یکن علیه خمس و تسعین عددا مما لم یکن له عدل و لاشبه و لاکفو و لاقرین و لامثل و لم یخرج عن حدود الهاء ظهورات اسمائه عن امرا الله علیه الی یوم القیمة یومئذ صنع ذلک فی البیان فلتفتدون عند اقدام مَن یُظهِرُهُ الله ثم یدی الله تسجدون ان تفخرون بذلک یا اولی الملک و الا و الله غنی عن العالمین.

معنی این عربیهای غلط بسیار خنک آنکه باب دستور می‌دهد که اگر پادشاهی از میان بابیان برخاست باید نود و پنج تکه گوهر بیمانندی بدست آورد و بتاج خود زند که اگر مَن یُظهِرُهُ الله در زمان او پدید آمد ، رفته در پیشگاه او سجده کند و آن تاج را با گوهرهایش بجلو پاهای او گزارد.

در جای دیگری می‌گوید :

> قل انما السابع فلتبلغن الی مَن یُظهِرُهُ الله کل نفس منکم بلور عطر یمتنع رفیع من عند نقطة البیان ثم بین یدی الله تسجدون بایدیکم لا بایدی دونکم.

معنی اینها نیز آنکه باب دستور می‌دهد که هر کسی به «مَن یُظهِرُهُ الله» شیشه‌ی بلورین پر از عطری بنام ارمغان نقطه‌ی بیان (که همان باب باشد) برد و در پیش او سجده کرده با دست خود برساند.

از گفته‌های باب در دیگر جاها نیز چنین پیداست که او پیدایش «مَن یُظهِرُهُ الله» را به یک آینده‌ی دوری نوید می‌داده ـ ولی بسیاری از بابیان پروای این را نکرده هوس «مَن یُظهِرُهُ اللهی» گریبانگیر ایشان می‌گردد. چنانکه در بغداد چند تن بهمین دعوا برخاستند ، که یکی را بنام «میرزا اسدالله دیان» بابیان کشتند و دیگران نیز کاری از پیش نبرده خود بخاموشی گراییدند.



۱۴ــ میرزا حسینعلی بهاء

ولی در این میان برخی خودسریهایی از میرزا حسینعلی بهاء رو می‌نمود و چنین فهمیده می‌شد که او را نیز هوایی در سر است ، و چون این رفتار او بسران بابیگری گران می‌افتاد و زبان بنکوهش باز کرده بودند ، بهاء در بغداد نمانده ناپدید گردید ، و پس از دیرگاهی دانسته شد بـه سـلیمانیه بمیـان کردان رفته و در آنجا با درویشان خانقاهی روز می‌گزارد. چون این دانسته شد ، میـرزا یحیـا نامـه‌ای بدلجویی ازو نوشت و میرزا حسینعلی پس از آنکه دو سال در سلیمانیه مانده بود به بغـداد بازگردیـد. ولی رفتارش همان می‌بود و رمیدگی میانه‌ی او با میرزا یحیا و سران بابی از میان برنمی‌خاست.

در بغداد بابیان از یکسو میان خود کشاکشـها مـی‌داشـتند و یکـدیگر را مـی‌کشـتند و از یکسـو میانه‌ی ایشان با شیعیان زد و خوردها رخ می‌داد ، و چون ملایان نجف و کـربلا نیـز از آنـان ترسـیده نزدیک بودنشان را نمی‌خواستند ، دولت عثمانی بهتر دانست همگی را از بغداد به استانبول کوچانـد ، و این کار در سال ۱۲۷۹ رخ داد که بابیان تا آن هنگام ده سال در بغداد زیسته بودند.

۸ـ بهائیگری

در استانبول بابیان بیش از چند ماهی نماندند که همه را به اَدِرنَـه فرسـتادند. در اینجـا بـود کـه میرزا حسینعلی دعوای «مَن یُظهِرُهُ اللهی» آشکار گردانید و رمیدگی میانه‌ی او با برادرش بدشـمنی انجامید.



۱۵ـ یکی از سردستگان بهائی (حاجی امین) با چند تن دیگر

بهاء در آن چند سال برخی از سران بابی را بسوی خود کشانیده از آنسـو نیـز بـا بابیـانی کـه در ایران نهانی می‌زیستند ، نامه‌نویسیها کرده زمینه برای خود آماده گردانیده بود.

بهاء چنین می‌گفت : آن کس که می‌بایست پدید آید منم. باب یک مژده‌رسـانی بـرای پیـدایش من می‌بود. اینکه در این چند سال ازل جانشین باب و پیشـوای بابیـان نشـان داده شـده ، بهـر ایـن می‌بوده که هوشها بآنسو گردد و من و جایگاهم از دیده‌ها دور مانده از گزند و آسیب ایمـن باشـم. در این زمینه «لوحها» می‌نوشت و به ایران می‌فرستاد. عربیهای این نیز غلط و خنـک ، ولـی بانـدازه‌ی غلطی و خنکی عربیهای باب نیست.

پیداست که میرزا یحیای ازل و بسیاری از سران بابی این دعوای بهاء را نمی‌پذیرفتند و ایستادگی می‌نمودند. ولی بهاء پروا ننموده کار خود را دنبال می‌کرد. از اینرو درمیانه کشاکشها رخ می‌داد و دو سو تا می‌توانستند آبروی یکدیگر می‌ریختند. دروغها بهمدیگر می‌بستند. بهاء می‌گفت : میرزا یحیا می‌خواست بمن زهر خوراند و بکشد. میرزا یحیا می‌گفت : این آهنگ را بهاء درباره‌ی من می‌داشت. دو برادر یکدیگر را به «مُباهله»[1] می‌خواندند. پیروان از پیکار بازنایستاده مردم را نیز ناآسوده می‌گردانیدند.

در نتیجه‌ی اینها ، دولت عثمانی ازل و بهاء و پیروانشان را بدادگاه کشانید ، و دادگاه رأی داد که هر یکی با پیروان خود بجای دور دیگری فرستاده شوند که در آنجا بحال «قلعه‌بند» زندگی کنند. اینبود میرزا یحیا را با خاندان و پیروانش بجزیره‌ی قبرس که آن زمان در دست عثمانی می‌بود فرستادند. بهاء را با خاندان و پیروانش به عَکّا روانه گردانیدند. از اینجا دو برادر از هم جدا شدند. پیروان ازل که همان بابیان می‌بودند «ازلی» نامیده گردیده ، پیروان بهاء نام نوین «بهائی» پیدا کردند.

بهاء در عَکّا در «قلعه‌بند» (در سربازخانه) می‌زیست و یکی از داستانها که در همان ماه نخست رسیدنشان بآنجا رخ داد ، کشته شدن سه تن از ازلیان با دست بهائیان بود. چگونگی آنکه عثمانیان چون ازل و بهاء را از اَدرِنَه به قبرس و عَکّا می‌فرستادند ، چهار تن از بهائیان را همراه ازل و چهار تن از ازلیان را همراه بهاء گردانیدند. چون دشمنی دو دسته را با همدیگر می‌دانستند ، خواستند بجاسوسی درباره‌ی یکدیگر وادارند. چهار تن ازلی که همراه بهاء خواستندی رفت ، یکی حاجی سید محمد اسپهانی (از یاران باب) و دیگری میرزا آقاخان کج‌کلاه ، و دیگری میرزا رضا قلی تفرشی ، و دیگری میرزا نصرالله می‌بودند. میرزا نصرالله پیش از روانه شدن در اَدرِنَه درگذشت و چنین گفته شد که بهائیان زهرش دادند. اما آن سه تن تا عَکّا همراه بهاء می‌بودند. تا یک شبی چند تن از بهائیان با

---

[1] ـ مباهله = بیکدیگر نفرین کردن ـ و

خنجر و شمشیر بسرشان ریختند و هر سه را کشتند و تا چندی بهاء گرفتار بازپرس و بازخواست از سوی عثمانیان می‌بود. این یکی از آدمکشیهایی است که از بهائیان می‌شمارند.

بهاء در عَکّا با «تقیه» راه رفته خود را یک مسلمان پابرجایی نشان می‌داد. زیرا نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و بمسجد رفته در پشت سر امام سنی نماز آدینه می‌گزاشت. و با اینحال رشته‌ی خود را با بهائیان ایران نبریده برایشان لوحها می‌فرستاد و دستورها می‌داد. چنانکه گفتیم او نخست دعوای «مَن یُظهِرُهُ اللهی» می‌داشت ولی کم‌کم از آن زمینه گذشته خود را نه تنها یک برانگیخته از خدا می‌نامید ، بشیوه‌ی صوفیان و دیگران دعوای خدایی نیز می‌کرد. مرد درمانده‌ای که گاهی از ترس جان باورهای خود را انکار می‌کرد ، و گاهی با دست عثمانیان از شهری بشهری برده می‌شد ، ناگهان میدان یافته از خدایی دم می‌زد. با اینحال گاهی نیز هوس گریبانگیرش شده شعرهای پوچ بی‌وزن و قافیه می‌سرود :

از باغ الهی با سدره‌ی ناری آن تازه غلام آمد هی هی هذا جذب الهی هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی.

با اینحال در سایه‌ی هوشیاری و زیرکی خودش و پسر بزرگترش میرزا عباس کارش درمیان بابیان نیک پیش می‌رفت و دیرگاهی نگذشت که میرزا یحیا و هواداران او را از میدان بیرون گردانید.

بیچاره میرزا یحیا چون بجزیره‌ی قبرس رفت آوازش بریده گردید. در ایران حاجی میرزا هادی دولت‌آبادی نماینده‌ی او می‌بوده ولی چنین پیداست که با میرزا یحیا بهمبستگی بسیار کم می‌داشته. پیروانش نیز با خاموشی و آرامی می‌زیستند و آن تندی و گرمی که از بهائیان پدیدار می‌بود از آنان دیده نمی‌شد. اکنون نیز بیکبار گمنام و خاموشند و همانا بیشتری از آنها کیش خود را فراموش کرده‌اند.

بهاء بیست و چند سال در عَکّا می‌زیست و کارهای خود را دنبال می‌کرد. یکی از کتابهای او که بجای قرآن نوشته و مانندسازی کرده بنام «اقدس» است و برای آنکه نمونه‌ای نیز از نوشته‌های او در دست باشد جمله‌هایی را از آن کتاب در پایین می‌آوریم :

قل قد جعل الله مفتاح الکنز حبی المکنون لو انتم تعرفون لو لا المفتاح لکان مکنونا فی ازل الازال لو انتم توقنون قل هذه المطلع الوحی و مشرق الاشراق الذی به اشرقت الافاق لو انتم تعلمون قل هذا القضاء المثبت و به یثبت کل قضاء محتوم یا قلم الاعلی قل یا قلم الانشاء قد کتبنا علیکم الصیام ایاما معدودات و جعلنا النیروز عیدا لکم بعد اکمالها کذلک اضائت شمس البیان من افق الکتاب من لدن مالک المبدء والمآب و اجعل الایام الزائدة عن الشهور قبل شهر الصیام انا جعلناها مظاهر الهاء بین اللیالی و الایام لذا ما تحددت بحدود السنه و الشهور. ینبغی لاهل البهاء ان یطعموا فیها انفسهم و ذوی القربی ثم الفقراء و المساکین و یهللن و یکبرن و یسبحن و یمجدن ربهم بالفرح والانبساط.

چنانکه دیده می‌شود اینها کم‌غلطتر از بافندگیهای سید بابست. با اینحال بهاء چون می‌دانسته که غلط می‌بافد و ملایان ایرادها خواهند گرفت ، اینست پاسخ داده چنین می‌گوید :

قل یا معشر العلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد و العلوم انه لقسطاس الحق بین الخلق قدیوزن ما عند الامم بهذا القسطاس الاعظم و انه بنفسه لو انتم تعلمون.

می‌گوید : این نوشته‌های مرا نباید با قاعده‌های صرف و نحو سنجند بلکه باید قاعده‌های صرف و نحو را با این نوشته‌های من بسنجند. این سخن معنایش آنست که من چون عربی را درست نمی‌دانم و غلط می‌نویسم شما باید آن قاعده‌هایی را که برای درست نوشتن هست کنار گزارید و شما نیز غلط نویسید ، بهتر گویم : معنایش آنست که هر غلطی گفتم گفته‌ام. شما نباید ایراد بگیرید. این همان پاسخیست که سید باب درباره‌ی غلطهای خود می‌داد.

۹ــ عبدالبهاء

بهاء در سال ۱۳۱۲ درگذشت. پس ازو پسرش میرزا عباس که عبدالبهاء شناخته شده جای او را گرفت. ولی چون برادر دیگرش میرزا محمدعلی گردن بجانشینی او نمی‌گزاشت و درباره‌ی ارث نیز کشاکش بسیاری درمیان می‌بود ، بار دیگر پیکار دو برادر پیش آمد. در اینجا نیز هر یکی تا توانست آبروی آن دیگر را ریخت و یک رشته دشمنیها بمیان آمد که از سخن ما بیرونست.

به هر حال عبدالبهاء جای بهاء را گرفته براه بردن پیروان پرداخت. این نیز لوحها می‌فرستاد و کتابها می‌نوشت ، و برای آنکه نمونه‌ای از نوشته‌های این نیز در دست باشد ، یکی از لوحهای او را که بفارسی نوشته در پایین می‌آورم :

بادکوبه احبای الهی و اماء رحمن علیهم و علیهن البهاء الابهی هوالله

ای عاکفان کوی دوست ای عاشقان روی دوست قفقازیا جمیعا تابع رود ارس است که در قرآن اصحاب رس تعبیر شده جمعی از انبیاء در زمان قدیم که خبرشان منقطع شده در آن اقلیم مبعوث شدند و عالم انسانی را بنفحات رحمانی معطر نمودند و همچنین در زمان اخیر حضرت اعلی روحی فداه به چَهریق سرگون و در آنجا مسجون گشتند حافظ شیرازی رایحه[ای] بمشامش رسید و این غزل را گفت :

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس   بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و حضرت زردشت نیز مدتی در آن صفحات سیر و حرکت می‌فرمودند و کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنانست که آشیانه‌ی سیمرغ است و لانه‌ی عنقای شرق لذا امید چنان است که این عنقا که شهپر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربانی در قفقاز لانه و آشیانه نماید الحمدلله احبای بادکوبه در این سالهای جنگ با جمیع طوایف آشتی داشتند و بموجب تعالیم الهی به کل مهربان و در امر الله جوش و خروش داشتند و از باده‌ی محبت الهی سرمست و مدهوش بودند حال باید مانند نهنگ بخروشند و تلافی سالهای جنگ نمایند و بآهنگ مستانه و ترانه‌ی عاشقانه آن اقلیم را به اهتزاز و حرکت آرند تا نورانیت چنان قلوب را روشن نماید که اشعه‌ی یگانگی بتابد و ظلمات بیگانگی زائل گردد و جمیع طوایف با یکدیگر بیامیزند و در الفت و محبت قند و شکر ریزند و شور و ولعی انگیزند که ممالک مجاوره نیز به اهتزاز و حرکت آیند و علیکم و علیکن البهاء الابهی تموز ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس.

این از لوحهای بنام عبدالبهاست و شما از اینجا پی بمایه‌ی دانش او توانید برد. دیگر لوحها و کتابهایش نیز از همین بافندگیهاست.

عبدالبهاء سی و چند سال پی کار خود را می‌داشت و چون دولت عثمانی مشروطه را پذیرفت و باو نیز آزادی داده شد در سال ۱۳۲۸ سفری بمصر و اروپا کرد. همچنان سفری بآمریکا کرد و در سال ۱۳۴۰ بدرود زندگی گفت.



۱۶ـ عبدالبهاء

۱۰ـ شوقی اَفَندی

پس از مرگ عبدالبهاء نوه‌ی دختری او شوقی اَفَندی جایش را گرفت. در این هنگام باز سخنانی بمیان آمد و کسانی بازگشتند. زیرا از روی گفته‌ی بهاء در کتاب اقدس که می‌گوید : «قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم ...» بایستی پس از عبدالبهاء که «غصن اعظم» می‌بود نوبت بمیرزا محمدعلی «غصن اکبر» برسد. آنگاه عبدالبهاء نوید برپا گردانیدن «بیت‌العدل» نیز داده بود. اینها مایه‌ی گفتگو می‌بود. ولی چون عبدالبهاء وصیت کرده بود ، شوقی در جای او پایدار گردید و اکنون نیز هست.

این شوقی نیز لوحها می‌فرستد و پیروان را راه می‌برد و برای آنکه نمونه‌ای هم از نوشته‌های این در دست باشد ، لوحی را که دو سال پیش به ایران فرستاده و نسخه‌ای از آن در دست منست در پایین می‌آورم :

طهران محفل مقدس روحانی بهائیان ایران شید الله ارکانه عرایض تقدیمی آن امنای الهی مورخه‌ی ۶ و ۲۷ و ۳۸ـ ۲ ماه و ۳ و ۲۱ و ۲۳ـ ۳ ماه ۱۳۲۱ بساحت اقدس مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه و اصل و مطالب معروضه با نامهای گرامی

اعضای محترمه‌ی موقره‌ی منتخبه کاملاً در محضر اطهر انور معلوم و به لحاظ مکرم فائز فرمودند بنویس در این سنه که مخاطرات عظیمه متوجه قلب جامعه‌ی بهایی در ارض اقدس و مهد امرالله در ایران گشته و دشمنان قدیم و جدید در داخل و خارج مستعد هجوم و تولید انقلاب و ایجاد اختلاف و فسادند یاران الهی علی الخصوص هیئت منتخبه‌ی برگزیدگان جامعه و حامیان و حارسان شریعت مقدسه‌ی الهیه باید با کمال جدیت و خلوص و انقطاع و اتحاد و اتفاق و عزمی متین و شجاعتی بی‌مثل و حکمت و متانتی بی‌نظیر و عدیل بآنچه علت استحکام اساس و توسعه‌ی دایره و ارتفاع شأن جامعه است لیلاً و نهاراً قیام نمایند صرصر امتحانات متتابعه‌ی شدیده را مقاومت نمایند و از هبوب عواصف بلایا و رزایاء متوالیه در داخل و خارج پریشان و اندوهگین و مأیوس و متزلزل نگردند. به یقین مبین بدانید که در بحبوحه‌ی انقلاب و اضطراب و اغتشاس و اعتراض و طغیان دول و امم و قبایل و ملل عظمت امرالله به اسباب غیبیه و وسایل غیر منتظره‌ی عجیبه بغتة جلوه نماید و قهاریت و غلبه‌ی روح نازنینش کاملاً ثابت و آشکار گردد و وحدت اصلیه و متانت اساس و علو منزلت جامعه‌ی پیروانش بر عالمیان مکشوف و مبرهن گردد زیرا جمال الهی حامی عدل است و ناصر حق حافظ یاران راستان است و هادم بنیان ظلم و عدوان هر چند این سنه‌ی جدیده و سنه‌ی آتیه از سنین اخیره‌ی قرن اول دور بهایی محسوب ولی وقایع هولناکش از مبادی محسوب نتایجش در قرن ثانی ظهور نماید و چهره گشاید. یاران باید در نتایج نظر نمایند نه در مبادی هذا ما یلیق لهم ولا مثالهم فی هذا الیوم المریب راجع بعرایض مرسله از طرف محفل مقدس روحانی تبریز جناب حاجی آقا صفایی اشتهاردی و جناب عفیفیان امة الله قدسیه خانم شیوایی علویه خانم تاج صفوی امة الله علویه ملکه توسلی و جناب آقا محمد علی معینی و امة الله فاطمه خانم معینی سنگسری و عریضه جناب آقای علی اصغر رشیدی سنگسری فرمودند این مکاتیب و اصل و جواب هر یک علیحده مرقوم و ارسال خواهد شد در خصوص قضیه‌ی تعرفه‌ی رسمی بهایی فرمودند بنویس الغاء تعرفه‌ی جائز ولی محافل روحانیه باید با کمال دقت و جدیت اسماء مومنین و مومنات را کاملاً در محل محفل ثبت نمایند تهاون و مسامحه جائز نه و الا امور جامعه مغشوش گردد و مشکلات جدیده رخ نماید دستور کامل از طرف هیئت محفل ملی روحانی بمراکز تابعه علی الخصوص مراکز قسمتهای امریه باید در این خصوص صادر گردد تقدیمی امة الله قدسیه خانم فدایی صبیه‌ی حضرت حاجی ایمان مرحوم سه طغری لوح مبارک جمال اقدس ابهی جل شانه الاعلی و هفده طغری الواح مبارکه‌ی حضرت عبدالبهاء ارواحنا لرمسه

الاطهر فدا فرمودند بنویس این الواح مقدسه سالما بـارض اقـدس واصـل و بنـام تقـدیم کننده بیادگار در محفظه‌ی آثار در خود مقام اعلـی محفـوظ و دیگـر فرمودنـد در حـق متصاعدین الی الله آقا حبیب الله صمیمی و علاء الـدین کـاظم‌زاده از اعمـاق قلـب علـو درجات و مقدمات مقدسه‌ی علیا استدعا نمایم تا در بحر انوار مستغرق گردند و در جوار رحمت کبریایی مقر و مأوی جویند و بآنچه آمال مخلصین و مقـربین اسـت در ملکـوت ابهی فائز و نائل شوند منتسبین آنان را از قبل این عبد تسلی و اطمینان دهنـد حسـب الامر مبارک مرقوم گردید فی الشهر الکلمات ۹۹ـ۲۱ جولای ـ ۱۹۴۲ نورالـدین زیـن ـ ملاحظه گردید بنده‌ی آستانش شوقی.



۱۷ــ شوقی اَفَندی

اینست تاریخچه‌ی کوتاهی از پیدایش کیش بهائی (یا بگفتـه‌ی خودشـان : دیـن بهـائی). چـون خواست ما داستان پیدایش خود کیش یا دین می‌بود ، بداستان جنگها و رخدادهای دیگر نپرداختیم.

گفتار دوم

ایرادهای بزرگی که بکیش بهائی توان شمرد

بکیش بهائی ایرادهای بسیاری توان شمرد. بلکه باید گفت : این کیش از سر تا پا ایراد است. ولی ما چون فرصت کم می‌داریم در اینجا نیز بکوتاهی کوشیده جز بچند ایراد بزرگی نخواهیم پرداخت.

نخست : این کیش چنانکه دیده شد ، پندار بر پندار است. بااین‌معنی این کیش بروی بابیگری ، و آن بروی شیخیگری ، و آن بروی شیعیگری و مهدیگری نهاده شده و همه‌ی اینها پایه‌ای جز پندار نمی‌دارد.

ببینید بهاءالله گفته : من آن مَن یُظهِرُهُ اللهَم که سید باب آمدنش را آگاهی داده. سید باب گفته : من آن مهدیم که شیعیان می‌بیوسیدند و شیخ اَحسایی آن را معنی کرده.

برای آنکه نیک دانسته شود چه پندارهایی در ریشه‌ی کیش بهائی خوابیده ، فهرست پایین را می‌آورم :

۱) امام جعفرالصادق که بنیادگزار شیعیگری بوده چنین گفته : «خلیفه یا امام باید از سوی خدا برگزیده شود».

۲) هم او چنین گفته : «مرا خدا برگزیده». جانشینانش نیز یکی پس از دیگری این دعوا را کرده‌اند.

۳) امام حسن العسکری که جانشین پنجم جعفر بن محمد بوده چون مرده و فرزندی در بیرون [=در ظاهر] نمی‌داشته ، عثمان بن سعید نامی چنین گفته : «او را فرزندی هست که نهانست و او امام می‌باشد».

۴) یک داستان مهدیگری از باستان‌زمان درمیان جهودان و ایرانیان می‌بوده که سپس بمیان مسلمانان نیز آمده و آنان چنین می‌گفته‌اند : «کسی در آینده با یک نیرویی بیرون از آیین خواهد برخاست و جهان را به نیکی خواهد آورد».

۵) عثمان بن سعید از این نیز سودجویی نموده و چنین گفته : «آن امام ناپیدا مهدی نیز هست و روزی که بیرون آید شمشیر کشیده جهان را به نیکی خواهد رسانید».

۶) شیخ احسایی پس از هزار سال برخاسته و چون دیده هزار سال زندگی امام ناپیدا باورکردنی نیست ، بتأویل پرداخته و چنین گفته : «آن امام ناپیدا مرده است ولی گوهر او پایدار است و در یک کالبد دیگری خواهد آمد».

۷) سید باب برخاسته و همان سخن شیخ احمد را گرفته و چنین گفته : «من امام زمانم و آن گوهر در کالبد من می‌باشد».

۸) هم او درمیان دیگر گزافه‌های خود چنین گفته : «پس از دیرزمانی خدا یکی را که بزرگتر از منست (مَن یُظهِرُهُ الله) پدید خواهد آورد».

۹) بهاء اندکی پس از باب برخاسته و چنین گفته : «آن کسِ بزرگتر یا مَن یُظهِرُهُ الله من می‌باشم».

اینها نُه چیز است که بروی هم آمده که اگر یکی پوچ باشد ، کیش بهائی بی‌بنیاد خواهد گردید ، و راستی آنست که هر نُه تا پوچ و بیپاست. اینست می‌گوییم : این کیش پندار بر پندار می‌باشد.

ما از برخی از این پندارها در این کتاب و در کتاب شیعیگری سخن رانده‌ایم. در اینجا تنها از مهدیگری سخن خواهیم راند.

مهدیگری (یا اینکه کسی با نیروی بیرون از آیین (خارق‌العاده) برخیزد و جهان را به نیکی آورد) ، گذشته از اینکه پندار بیپاست و چنانکه گفتیم پدید آورده‌ی جهودان و ایرانیانست ، خود با آیین خدا (یا بهتر گویم : با آیین گردش جهان) ناسازگار می‌باشد.

چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته‌ایم **یکی از چیزهایی که باید هر کسی بداند و بشناسد آیین گردش جهانست. این خود پایه‌ی بزرگی از دین می‌باشد. باید هر کسی این را بداند و بشناسد تا بچیزهای بیرون از آیین دل نبندد و فریب نخورد.**

مهدیگری از دو راه بیرون از آیین جهان می‌باشد :

نخست از این راه که می‌پندارند مهدی با یک نیرویی بیرون از آیین جهان خواهد آمد و بکارهایی که بیرون از توانایی دیگرانست خواهد برخاست.

دوم از این راه که می‌پندارند جهان را بیکبار دیگر خواهد گردانید و ریشه‌ی بدیها را از جهان خواهد برانداخت.

اینها هر دو پندار است و هر دو نشدنیست. آری ، خدا هرگاه که خواهد و هر که را که خواهد براهنمایی مردمان برانگیزد. ولی آن راهنما بکارهایی بیرون از آیین نیاز نخواهد داشت. **کاری که او خواهد کرد اینست که با گمراهیها و نادانیها نبرد کند و با روشن گردانیدن آمیغها** [= حقایق] **، خردها را بتکان آورد و یک راه راستی برای زندگانی نشان دهد و جهان را چند گام پیش برد.** اینست آن که یک راهنمای خدایی خواهد کرد. تاکنون این بوده است و در آینده نیز این خواهد بود. آن چیزی را که درباره‌ی مهدی و کارهایش می‌پندارند همه بیپا و دور از خرد است.

درباره‌ی نیکی نیز آدمیان از روزی که در روی زمین پیدا شده‌اند زندگانی رو بپیشرفت ، و آدمیان رو بسوی بهتری داشته‌اند. تمدن یا شهریگری که گفته می‌شود جز این پیشرفت آدمیان نیست. چیزی که هست این پیشرفت تاکنون گام بگام بوده است و در آینده نیز چنین خواهد بود. آدمی شاینده‌ی آنست که از بدیها پیراسته گردد و برای برخورداری درست از آسایش و خرسندی راهی باز است. ولی این راه نه آنست که هواداران مهدیگری پنداشته‌اند.

می‌باید گفت : **هواداران مهدیگری کسانیند که می‌خواهند راه کوشش به نیکی را نشناسند و خود نیک نباشند ، ولی یک کسی با نیروهای پنداری پیدا شود و جهان را از یک راه پنداری**

به نیکی آورد. می‌باید گفت این پندار بیش از همه نتیجه‌ی سستنهادی و تنبلی می‌باشد.

به هر حال مهدیگری پنداریست که از هر سو جای ایراد است و چنانکه دیدیم پایه‌ی بـابیگری و بهائیگری همین می‌باشد.

شگفتتر آنکه سید باب در همه جا از محمد بن الحسن العسکری که مهـدی شیعیانسـت سـخن رانده و خود را «در» او نامیده. بلکه در یک جا سخن از دیدن آن امام رانده. سپس نیـز کـه بـدعوای قائمی برخاسته ، خواستش جز همان «قائم» نمی‌بوده (از روی تأویلی که شیخ احمد کرده بود) و در همه جا دلیل از حدیثهای شیعیان آورده. این یک چیز بسیار آشکاریست.

با اینحال بتازگی بهائیان سخن دیگر گردانیده ، مهدی شیعیان را نپذیرفته و بودن فرزنـد حسـن عسکری را از ریشه دروغ می‌شمارند. عبدالحسـین آواره کـه تـاریخی بـا دسـتور عبـدالبهاء نوشـته و بچاپ رسانیده ، در آغاز آن در این زمینه بسخن درازی پرداخته و باین نتیجه رسیده که یـک مهـدی بایستی برخیزد و آن سید باب می‌بوده ، ولی مهدی‌ای که شیعیان باور می‌داشـتند و مـی‌دارنـد جـز دروغ نمی‌باشد.



۱۸ــ میرزا عبدالحسین آیتی (آواره)

جای پرسش است که پس آنهمه گفته‌های سید باب از چه راه می‌بوده؟!.. چه شده که خود آن مهدی این را نفهمیده و شما اکنون می‌فهمید؟!.. این یک نمونه‌ایست که چگونه **کیش بهائی هر زمان رنگ دیگری تواند پذیرفت.**

دوم : **کیش بهائی از معنی دین بیرون و با آن ناسازگار است.** چنانکه در جاهای دیگری بارها گفته‌ایم : «دین شناختن جهان و معنی زندگانی و زیستن بآیین خرد است». معنی راست دین این می‌باشد.[۱]

ولی در کیشها این معنی را نشناخته‌اند. پیروان کیشها دین را چیزهایی در کناره‌ی زندگانی و دستگاهی برای خواست دیگری می‌شناسند. مثلاً در نزد مسیحیان دین دستگاهی برای شناسانیدن مسیح (فرزند خدا) و نشان دادن جایگاه اوست و دینداران کسانیند که بفرزند خدا بودن مسیح گردن گزارند و همیشه با یاد او زیند. در نزد شیعیان ، دین دستگاهی برای بزرگ داشتن چهارده معصوم (گرامی‌داشتگان خدا) ، و یاوران خدا شناختن ایشان و بیاد آنان پرداختن می‌باشد.

بهاء نیز دین را به همان معنی دانسته و اینست دستگاهی همچون دستگاه مسیحیگری یا شیعیگری برای بزرگ گردانیدن خود و جایگاه بلندی باز کردن برای خود پدید آورده. شما چون نوشته‌هایش را بخوانید بیش از همه ستایش از «شأن و عظمت خودش» می‌کند و افسوس می‌خورد که چرا مردم و ملایان او را (که خدای کوچک می‌بوده) نمی‌شناسند. در اقدسش می‌گوید :

> تبکی علیکم عین عنایتی لانکم ما عرفتم الذی دعوتموه فی العشی و الاشراق و فی کل اصیل.

معنی آنکه : «پروای من بشما می‌گرید. زیرا نشناختید کسی را که در شام و بامداد و نیمروز خوانده بودید».

در گفته‌های این پیغمبر بزرگ یا خدای کوچک آنچه نیست پرداختن بجهان و زندگانی و

۱ـ کتاب «ورجاوندبنیاد» دیده شود. ـ و

بازنمودن آمیغهاست. شما در سراسر نوشته‌های او سخنی را که مردم نمی‌دانسته‌اند و گفته ، پیدا نخواهید کرد.

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهیهای زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند. گمراهیهای زمان بهاءالله شیعیگری و شیخیگری و علی‌اللهیگری و فلسفه و خراباتیگری و مانند اینها بوده که او بهیچ یک نپرداخته بجای خود ، که از همه‌ی آنها سود جسته. اگر راستی را بخواهید ، او این گمراهیها را درهم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده.

این مرد برای راهنمایی یا برانگیختگی مایه‌ای بایا نمی‌شمارده و درباره‌ی پیغمبر اسلام چنین می‌پنداشته که برخاسته و آن آیه‌ها را ساخته و مردم را بسرش گرد آورده. اینست برای خود نیز بیش از این بایا نمی‌شمارده که در برابر قرآن کتابی پدید آورد و آیه‌هایی همچون آیه‌های او ببافد. همین را بس می‌شمارده. اینست پیاپی فشار می‌آورد که چرا بمن «ایمان» نمی‌آورید؟!.. چرا مرا بخدایی نمی‌پذیرید؟!..

از ناآگاهی این نمی‌دانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه‌ی خدایی برخاست و راز کار او نبرد با بت‌پرستی و کوشش ببرانداختن آن گمراهی و بازنمودن آمیغهای زندگانی می‌بود. وگرنه از تنها آیه‌سرایی کاری پیش نرفتی و سودی برنخاستی.

یک چیز شگفت اینست که بهاء در برابر شیعیگری بماننده‌سازی پرداخته. باین‌معنی که در برابر قرآن ، «اقدس» را گزارده ؛ در برابر مکه ، خانه‌ی شیراز یا بغداد را پدید آورده ؛ نماز و روزه را برویه‌ی دیگری انداخته ، در برابر گنبدها که پرستشگاه شیعیانست ، گور خود را «زیارتگاه» گردانیده ، همچون شیعیان «زیارتنامه» ساخته ، همچون آنان دعاهای درازی برای خواندن پدید آورده. از هر باره بآن کوشیده که یک دستگاهی همچون شیعیگری پدید آورد. بآن کوشیده که یک گمراهی نوینی بگمراهیهای کهن بیفزاید.

با اینحال بهائیان امیدمندند که دین بهاءالله جهان را خواهد گرفت. چاره‌ی دردهای جهان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی‌شمارند. یک چیز شگفتتر آنکه بارها دیده‌ام ، می‌آیند و با من گفتگو کرده می‌گویند : «این سخنانی که شما می‌گویید همه را جمال مبارک گفته». دروغ باین بزرگی را بروی من می‌گویند. روزی به یکی گفتم : «مثلاً من درباره‌ی خرد یا روان سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه‌ی مادّی ایستاده با دلیلهای استوار معنی خرد و روان و بودن آنها را بازنموده‌ام. آیا بهاءالله در این باره سخنانی گفته؟!..». چون پاسخی نمی‌داشت بخاموشی گرایید.

سوم : یک کار بسیار زشت بهاءالله نام خداییست که بروی خود گزارده. در آغاز اقدسش در این باره چنین می‌گوید :

> ان اول ما کتب الله علی العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی کان مقام نفسه فی عالم الامر و الخلق من فاز به قد فاز بکل الخیر و الذی منع انه من اهل الضلال و لو اتی بکل الاعمال.

می‌گوید : نخست چیزی که خدا ببندگان خود بایا گردانیده شناختن منست که از سوی او فَرهِش (وحی) آورده‌ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده‌ام.

از این جمله‌ها پیداست که آنچه بهاء را باین بیشرمی واداشته نادانیهای شیعیگری و شیخیگری می‌بوده. چنانکه گفتم شیعیان «چهارده معصوم» و بستگان ایشان را دست‌اندرکارهای جهان و یاوران خدا می‌پندارند. شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته ، آشکاره می‌گوید : جهان را امامان آفریده‌اند ، روزی را بمردم آنان می‌دهند ، رشته‌ی همه کارها در دست ایشانست. بهاء که بدعوای «مَن یُظهِرُهُ اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته ، نخواسته از امامان پستر ماند و پستتر باشد. اینست نام خدا بخود بسته می‌گوید : من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده‌ام.

این نمونه‌ایست که چگونه این مرد جز درپی مانندسازی نمی‌بوده و هرچه در دیگران می‌دیده ، می‌ربوده و بخود می‌بسته. این نمونه‌ایست که چگونه از ناآگاهی و نافهمی معنی خدا و راز خداشناسی را نمی‌دانسته. چنانکه بارها گفته‌ایم ، داستان خداشناسی آنست که ما می‌بینیم این جهان می‌گردد ،

ولی این گردش از خود او نتواند بود. می‌بینیم آدمیان باین جهان بی‌اختیار می‌آیند و بی‌اختیار می‌روند ـ اینها را دیده می‌گوییم : این جهان را گرداننده‌ای هست و آدمیان را باین جهان آورنده و برنده‌ای می‌باشد. آنچه ما را واداشته بهستی خدا خَستُوان باشیم اینست. پس چه اندازه خنکست که یکی از آن آدمیان سر برآورد و بگوید : آن خدا که شما باور می‌دارید منم.

چه اندازه خنکست که میرزا حسینعلی درمانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار می‌کرد ، بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده‌ام. چه اندازه خنکست که بهاء که در اَدِرنَه از دست میرزا یحیا و پیروانش به تنگنا افتاده گاه می‌خواست ببرادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مُباهله» می‌خواند ، بیکبار آنها را فراموش کند و آواز برآورده بگوید : رشته‌ی کارهای جهان در دست منست.

آری ، آن درِ گزافگویی که در شیعیگری باز شده بود بایستی باین نتیجه رسد. در جایی که جعفر بن محمد بنشیند و بگوید : «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده» ، و شیعیان پر و بال بآن داده مردگانی را یاوران خدا شناسند ، و شیخ احمدی برخاسته باین افسانه رویه‌ی فلسفی دهد و امامان را «شُوَندهای چهارگانه» خواند ، جای شگفت نبوده که بهاء هم برخیزد و با این گستاخی خود را خدا نامد و در سراسر اقدسش ستایش از «جبروت و ملکوت و قدرت و عنایت» خود سراید.

از چیزهای شگفت لقبهاییست که بهائیان بسید باب و به بهاء و عبدالبهاء می‌دهند. مثلاً باب را «نقطه‌ی اُوْلا ، رب اعلا ، جل اسمائه الحسنی» و بهاء را «جمال اقدس اَبهـا ، جل ذکره الاعلا» و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم ، سر الله الاکرم ، روحنا لعظمته الفداء» و مانند اینها یاد می‌کنند. اگر نیک نگرید همه‌ی اینها را بجایگاه خدایی می‌رسانند.

چهارم : میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آنست که دلیلی نداشته و زورش جز ببافندگی نمی‌رسیده. چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه‌ها کار خود را پیش برده بود. این هم بایستی آیه سراید و بدلیل دیگری نیاز نمی‌بود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که درمیان بهائیان دانشمندی می‌بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد ، در این زمینه بدشواری افتاده ، زیرا دلیلی نیافته.

مسلمانان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستنی (معجزه) شماردندی و از پیغمبر اسلام داستانهای بسیاری از این گونه ساخته در کتابها نوشته‌اند. از دو نیم گردانیدن ماه ، سخن گفتن با سوسمار ، شتر درآوردن از سنگ ، آب روان گردانیدن از میان انگشتان ، بازگردانیدن خورشید پس از فرورفتنش. ولی از بهاء که هنوز زنده می‌بود و مردم می‌دیدند که معجزه‌ای نمی‌تواند ، چنین داستانهایی نتوانستندی نوشت. از اینرو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و به یک رشته سخنان نیمه‌راست و نیمه‌دروغ پرداخته.

باین‌معنی آیه‌هایی را از قرآن نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستنی خواسته‌اند ، ناتوانی نموده و بیزاری جسته (که این گفته‌اش راست بوده).[۱] سپس درباره‌ی بهاءالله بدلیل‌تراشیهایی برخاسته و چنین گفته : چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد : نخست دعوا کردن ، دوم شریعت گزاردن ، سوم سخنش در مردم هناییدن (نفوذ) ، چهارم بروی دعوای پایدار ماندن.

ولی این گفته‌ی میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگویی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوا را هر کس تواند کرد و «شریعتی» را هر کسی تواند گزاشت. اما هناییدن سخن یا بگفته‌ی خودشان نفوذ : نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد. باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم باو می‌گروند و سخنانش را می‌پذیرند یا نه. کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته می‌خواند امروز دلیلش چیست؟!.. آیا با چه دلیلی مردم او را بپذیرند؟!.

آمدیم بسر پایداری ، این نیز به تنهایی دلیل راستگویی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز بسر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرط است ، باب و بهاء هیچ یکی

۱ـ کسانی که بخواهند آن آیه‌ها را بدانند [کتاب] «داوری» را بخوانند.

راستگو نبوده‌اند. زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعواهای خود بیزاری جست. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عَکّا بشیوه‌ی «تقیه» راه رفته و خود را مسلمان نشان داد.

این نمونه‌ای از نافهمی بهائیان است که نمی‌دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه راه شناسد. اگرچه در این نافهمی مسلمانان نیز با آنان همبازند[1].

در این باره هم ما در جای دیگری بسخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگویی آن را بازنموده‌ایم.[2] در اینجا باید بکوتاهی نوشته درگذریم.

نشان راستگویی یک برانگیخته هم خود او و گفته‌ها و کرده‌هایش می‌باشد. برانگیختگی نه چیزیست که دروغ بردارد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاوه بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه‌ی گمراهیها نبرد آغازد و بیپایگی هر یک از آنها را روشن گرداند ، وآنگاه یک شاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است ، **یک برانگیخته باید هرچه می‌گوید با خرد راست آید.**

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد ، وگرنه دروغگوییش بآشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگویی یک برانگیخته ، و بهمین نشانست که باید گفت : باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده‌اند. زیرا گذشته از اینکه با هیچ گمراهی بکوشش نپرداخته و هیچ نادانسته‌ای را دانسته نگردانیده‌اند ، آن یکی بیخردانه دعوای مهدی بودن کرده ، عربیهای غلط بافته ، سخنان پوچی گفته. این یکی لاف خدایی زده ، غلط‌بافیهای پوچ بسیار کرده ، زیارتنامه ساخته ، که همه‌ی اینها از خرد دور است.

باب و بهاء در قانونگزاری (یا بگفته‌ی خودشان : احکام) نیز بیخردیهای بسیاری از خود نشان داده‌اند. نوشته‌های باب چندان بیخردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده‌اند که آنها را از میان برند و از مردم پوشیده دارند ، و من نیاز نمی‌بینم در اینجا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد می‌کنم.

۱ـ همباز = شریک ـ و

۲ـ کتاب «ورجاوندبنیاد»

یکی از نوشته‌های بهاء لوحیست که بنام احمد نامی نوشته و در آنجا چنین گفته :

فاحفظ یا احمد هذا اللوح ثم اقرأه فی ایامک و لا تکن من الصابرین فان الله قد قدر لقارئها اجر مأة شهید.

معنی آنکه : «ای احمد این لوح را ازبر کن و در روزهایت آن را بخوان و نشکیب. زیرا خدا بخواننده‌ی آن مزد صد شهید نوشته».

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر گوییم : در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی می‌بود و از آنسو نتیجه‌ی بزرگی از آن کار بدست آمدی ، اسلام باو ارج نهاده و مزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده.

بهاء می‌گوید : هر کس یک بار این لوح را بخواند ، خدا باو مزد صد شهید خواهد داد. نخست باید پرسید چرا؟!.. مگر خواندن یک لوح چه سختی می‌دارد یا نتیجه‌ی بزرگی از آن برمی‌آید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده‌ی آن داده شود؟!.. آیا چنین سخنی از کسی که بدعوای برانگیختگی برخاسته بوده نشان هوسبازی و بیخردی نیست؟!.. دوم ، چنین سخنی از یک بنیادگزار دین ریشه‌ی دین خود را کندنست. چه در جایی که مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند ، چه نیازی دارند که بکارهای نیک دیگر پردازند؟!.. چه نیاز دارند که از بدیها و گناهها پرهیزند؟!..

بهائیان بکسانی که در جنگهای بابیگری در مازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده‌اند ارج بسیار می‌گزارند. ولی می‌باید گفت آن کسان فریب خورده و زیان بسیار برده‌اند. زیرا بیچارگان پس از آنکه جنگها کرده و آدمها کشته و خود کشته شده‌اند ، یک شهید بیشتر نبوده‌اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت. ولی فلان جوان خوشگذران بهائی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامی که پیر شود و بمیرد ، مزد صدهزارها شهید را خواهد یافت.

این سخن از بهاء مانند‌ه‌ی آنست که کسی کارخانه‌ای برپا گرداند و بکارگران مزدهایی در برابر

کارشان پردازد. ولی یک روز هم هوس بسرش زده یک رباعی بسازد و بشاگردان آگاهی دهد کـه هـر کسی که این رباعی مرا ازبر دارد و بیاید در جلو من بخواند ، مزد صد کارگر باو خـواهم داد. پیداسـت که این آگهی درِ کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران بجای آنکه هشت ساعت بـا سـختی بکوشـند ، هر زمان که خواستند بنزد آقای کارخانه‌دار رفتـه ربـاعی او را خوانـده مـزد صـد کـارگر گرفتـه پـی خوشیهای خود خواهند رفت.

می‌دانم خواهند گفت : مانندهٔ این سخن در کیشهای دیگر نیـز هسـت. مـی‌گـویم : آنهـا نیـز مانندهٔ این! آنها نیز جز از راه گزافگویی و بیخردی نبوده. مثلاً در کیش شـیعی گفتـه شـده : «هـر کس بحسین بگرید بهشت باو بایا شود». ولی این را که گفته و بهر چه گفته؟!.. اگر شما نمـی‌دانیـد ، ما نیک می‌دانیم که جز در راه پیشرفت آرزوهای سیاسی گفته نشده. همچنین ما نیک می‌دانیم بهـاء نیز فریب آنها را خورده. چون از خود چیزی نمی‌داشته و نیک از بد نمـی‌شـناخته هرچـه از دیگـران دیده و خوش داشته مانندهای برایش ساخته.

در همان لوح احمد سوگند بخدا می‌خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گـردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی و از اندوه رها گرداند. بیگمـان ایـن را بـه پیـروی از «حـدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدا می‌خوانده و می‌گفته جهان را من آفریده و مـی‌گـردانم ، این اندازه از جهان و از آیین گردش آن آگاه نمی‌بوده که بداند با خواندن لوح احمد یـا حـدیث کسـاء کسی از سختی یا از اندوه بیرون نیاید ، بداند که چارهٔ سختی و اندوه را باید از راهش کرد.

یک نمونهٔ دیگر از مانندهسـازیهای بیخردانـهٔ بهـاء دعاهاییسـت کـه بـه پیـروی از دعاهـای مسلمانان ساخته. مثلاً در پیش مسلمانان دعای «بک یا الله» می‌بوده. ایـن در برابـر آن یـک دعـای بسیار درازی ساخته ، دعایی که بیخردی و خداناشناسی و غلط‌بـافی او را در یکجـا نشـان مـی‌دهـد. برخی از تکه‌های آن را در پایین می‌آوریم :

بک یا علی بک یا وفی بک یا بهی انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یـا بـاقی.

بک یا کاشف بک یا ناشف بک یا عاطف انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی و انت الشافی و انت الباقی یا باقی... بک یا تائب بک یا نائب بک یازادب انت الکافی و انت الشافی و انت البافی یا باقی... یا قاتل محشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقی المبارکة ثم الذی یلقی علیها ثم الذی یمر فی حول بیت التی هو فیها ثم اشف بها کل مریض و علیل و فقیر ...

مرد بیخرد پس از آنکه دویست بار بخدا سوگند می‌دهد و صد نام چرند بروی او می‌گزارد ، در پایان چنین می‌خواهد که با خود دارنده‌ی این دعا و خواننده‌ی آن و کسی را که از پیرامون خانه‌ای گذرد که این دعا در آن خانه باشد ، نگه دارد ـ از چه نگه دارد؟. چرا نگه دارد؟. بگفته‌ی عامیان «آن سوگندت که می‌دهی و این کارت که می‌فرمایی!».

در اینجاست که دوباره بسخن خود بازگشته می‌گوییم : **برانگیختگی از خدا نه چیزیست که دروغ بردارد. کسی که بدروغ خود را برانگیخته خواند و بکار برخیزد ، بدینسان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرندبافیها و بیخردیهاست که خدا برانگیخته برمی‌انگیزد؟!..**

پنجم : چنانکه گفتیم باب که در نوشته‌های خود یاد مَن یُظهِرُهُ الله کرده از گفته‌هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده‌ی دوری خواستی بود. باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده بود ، امید می‌داشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد که همانکه باب کشته گردید ، کسانی بدعوای مَن یُظهِرُهُ اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوا بنیاد بهائیگری گزاشت و دین و آیین باب را بیکبار از میان برد.

اکنون جای پرسشست که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز می‌بوده؟!.. اگر سید باب از سوی خدا می‌بوده و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز

روان نشده ، نابود گردانیده شود؟!.. چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!.. این یکی از ایرادهای بزرگیست که به بهائیان توان گرفت.

در این باره راستی همانست که ما در بخش تاریخچه نوشته‌ایم. افسانه‌ی بیپایی بنام «مهدیگری» درمیان مسلمانان رواج یافته بوده. شیعیان آن را گرفته بامام ناپیدای پنداری خود بسته‌اند و هزار سال شب و روز بیرون آمدن او را بیوسیده‌اند. یک شیخ احمد اَحسایی پیدا شده و بآن رنگ دیگری داده و چنین گفته : آن امام ناپیدا بجهان هورِقَلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد.

یک سید کاظم رشتی بجای او نشسته و دنباله‌ی سخن او را گرفته چنین گفته : «پیدایش آن امام بسیار نزدیکست» و بگفته‌ی عامیان این سخن را به سرنا گزارده و بهمه جا دمیده. یک سید علی‌محمد جوان هوسمندی از این سخنان بتکان آمده و بآرزوی امام‌زمانی افتاده و اینست در شیراز آواز برآورده. شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی چنان آوازی می‌گردیده‌اند ، آن را شنیده بسرش گرد آمده‌اند. از آنسو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم براه امام زمان دوخته بودند ، از شنیدن این داستان بتکان آمده‌اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سید علی‌محمد چگونه کسیست و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته. این کار دولت بتکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده‌اند و بامید فیروزیهایی که در حدیثها بامام زمان و یاران او نوید داده شده بود ، بدسته‌بندی پرداخته با دولت جنگ کرده‌اند. درمیانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بابیان پس از چند سال جانفشانی ، زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سید علی‌محمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده‌اند. **گروهی بیسر و بیسامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بابیگری راه روشنی در پیش رو نمی‌دیده‌اند ، با یکدیگر بکشاکش پرداخته خونها می‌ریخته‌اند ، با مسلمانان همیشه پیکار می‌داشته‌اند.** از اینسو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بابی بودن

می‌برده‌اند ، آسوده نگزارده چه‌بسا می‌کشته‌اند. میرزا یحیا ازل که جانشین باب و پناهگاه بابیان می‌بود ، کاری از دستش برنیامده چاره‌ای باین نابسامانیها نمی‌توانسته. نوشته‌هایی که از باب مانده بود گرهی از کار نمی‌گشوده.

در چنین هنگام آشفتگی بابیان ، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده می‌شد ، بهتر دانسته که آوازی برآورد و بنام «مَن یُظهِرُهُ الله» که راهش باز می‌بود بکار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی بکارهای بابیان دهد و از دشمنی‌ای که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. بهمین آهنگ بکار پرداخته و بیش از همه بنابود گردانیدن نوشته‌های باب که مایه‌ی رسوایی می‌بود کوشیده. نیز آتش کینه را در دلهای بابیان فرونشانده و با دولت و توده‌ی ایران در آشتی کوبیده.

اگر از دیده‌ی بابیگری نگریم ، بهاء به بابیان نیکی کرده که بدی نکرده. اگر از راه تاریخ بداوری پردازیم ، گمراهیها چون حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته تا باینجا رسیده. ما در پیش گفته‌ایم که بهائیگری میوه‌ی بابیگری ، و بابیگری میوه‌ی شیخیگری ، و شیخیگری میوه‌ی شیعیگریست. از این راهها ایرادی به بهاء نیست. ایراد ما از دیده‌ی آمیغهاست.

آیا راست است که باب مهدی می‌بوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گزارده؟!.. اگر راستست پس چه شده ده و اند سال نگذشته **بهاء که بگفته‌ی خود خدای کوچکی می‌بوده** برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟.. چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده؟!..

شما اگر از بهائیان بپرسید : «شُوَند آنکه برانگیختگان یکی پس از دیگری آمده چیست؟.. یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری نیز برخیزد؟..» ، پاسخ خواهند داد : «چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگزارد». می‌گوییم : «بسیار نیک. این سخنتان را ، درست نادرست ، پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟!.. آیا شریعت باب هنوز تا

پایان گزارده نشده[1] و بیرون نیامده کهن گردیده؟!.. آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!..»

بهاء دو سال بزرگتر از باب می‌بوده. اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بنیاد گزارد چه نیازی به سید باب و برخاستنش می‌بوده؟!.. چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟!..

بهائیان در برابر این ایراد درمانده بپاسخهایی برمی‌خیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلاً چون درمی‌مانند چنین می‌گویند : «ما که نمی‌توانیم بخدا ایراد گیریم». باید پاسخ داد : هنوز دانسته نشده که اینها از سوی خدا بوده. دلیلی درمیان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشنست و هیچگاه نبوده که دو برانگیخته‌ی دینگزار در یک زمان باشند.

می‌گویند : «هر پیغمبر بزرگی باید پیش ازو مبشری باشد. چنانکه یحیای پیغمبر مبشر مسیح بود ، نقطه‌ی اُوْلا نیز مبشر جمال مبارک بوده». می‌گویم : اینکه پیش از هر برانگیخته مژده‌رسانی باشد بیدلیلست. بلکه دروغ بودنش آشکار می‌باشد. در این باره تنها داستان یحیا با عیسا هست که آن هم ارجی از تاریخ نمی‌دارد. هرچه هست مژده‌رسان باید تنها مژده رساند ، نه آنکه خود را برانگیخته‌ای نماید و دینی گزارد. آنگاه ما نیک می‌دانیم که سید باب دعوای مهدیگری می‌داشت و مهدی بدانسان که پنداشته‌ی شیعیان و دیگران می‌بوده خود جداگانه برانگیخته‌ی والایی شمرده می‌شده.

به هر حال همان باب دینی بنیاد نهاده و شریعتی گزارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده‌رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «مَن یُظهِرُهُ الله» برده. ولی این در نوشته‌های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنانکه گفتیم مَن‌یُظهِرُهُ‌اللهی که باب گفته برای زمان بسیار دورتری می‌بوده. زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده می‌گوید : بپاس مَن یُظهِرُهُ الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. مَن یُظهِرُهُ اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمی‌داشته.

۱ـ «بیان» که کتاب شریعت بابست ناانجام مانده.

روزی به یکی گفتم : «این گفته‌ی شما که باب را مژده‌رسان پیدایش بهاء می‌شمارید بدان می‌ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت ، نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند ، و آن نوکر بسر بیمار رفته خود را پزشک نامد و بکار درمان پرداخته به بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد ، و در گرماگرم این کار ، خود پزشک رسیده همه‌ی آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد. آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!..

شگفتتر آنکه روزی یک مبلغ بهائی با من سخن می‌گفت و باین ایراد چنین پاسخ داد : «نقطه‌ی اُوْلا که نام نبی بروی خود نگزاشت!». گفتم : این پاسخ ، مرا ناچار می‌گرداند که داستانی یاد کنم : یکی از آشنایانم می‌گوید سوار اتومبیل می‌بودیم و از تبریز به تهران می‌آمدیم. میان راه در یک جا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه می‌کردم دیدم در پشت سرِ ما تیر تلگرافست و اتومبیل که پس می‌زند بآن تیر آهنین خواهد خورد. اینبود گفتم : « پشت سر تیر تلگراف هست». چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی بآن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان بنکوهش گشاده گفتم : «من که دو بار صدا کردم پشت سر تیر تلگرافست چرا گوش ندادی؟!..». گفت : « تو که نگفتی هوپ!..». از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم : یک ایراد بزرگ دیگر عربی‌گوییهای باب و بهاست. این از چند راه جای ایراد است :

نخست : اینان از کوتاه‌بینی چنین می‌دانسته‌اند که زبان فَرهِش (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین می‌دانسته‌اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام براستگوییش قرآن می‌بوده. اینان نیز باید مانندی‌ه آن را پدید آورند. اینست بعربی‌گویی پرداخته آنگاه کوشیده‌اند که تا توانند مانندسازی کنند. بویژه بهاء که خواسته درست مانندی‌ه آیه‌های قرآن را سازد. اینست همچون قرآن پیاپی آورده : «لو انتم تعلمون» ، «انه لهو الغفور الکریم» ، «انه لهو الباقی الکافی الغفور الرحیم» و مانند اینها.

دوم : باب و بهاء هر دوشان عربی را نیک نمی‌دانسته و جمله‌های غلط آورده‌اند و پاسخهایی که در این باره داده‌اند در پیش آورده‌ایم. نوشته‌های باب بسیار غلط می‌باشد و در بسیار جاها درخور فهم

نیست. اما بهاء چنانکه نوشته‌اند برخی از یارانش نوشته‌های او را درست می‌گردانیده‌اند. با اینحال در آنها نیز غلط بسیار است. گذشته از آنکه جمله‌هایش خنک و عامیانه می‌باشد و ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

می‌دانم بهائیان این را بگردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست. اینست یک جمله از نوشته‌های او را بعنوان نمونه می‌آورم. همان لوح احمد که آن را شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده ، جمله‌ی نخست او اینست :

هذه ورقة الفردوس تغن علی افنان سدرة البقاء بالحان قدس ملیح.

معنی آنکه : «این برگ بهشت است و آواز می‌خواند بروی شاخه‌های درخت کُنار بازماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاکی (قدس)».

در این جمله غلطهایی هست که یکایک می‌شمارم : ۱) «تغن» اگر بمعنی «آواز می‌خواند» است بایستی بگوید : «تغنی» ۲) بایستی بسر «قدس» الف و لام آورد و بگوید «القدس» ۳) «ملیح» اگر صفت «الحان» است بایستی بگوید : «الملیحة». در این واژه دو غلط رخ داده : یکی آنکه بجای «معرفه» ، «نکره» آورده. دیگری آنکه بجای «مذکر» ، «مونث» یاد کرده.

از آنسوی خواندن برگ بروی شاخه‌ها چه معنی می‌دارد؟!.. آن بلبلست که بروی شاخه‌ها خواند نه برگ. از این گذشته «سدر» [یا] درخت کُنار در عربستان و جاهای بی‌آب پیدا شود و اینکه در قرآن نامش آمده بهر آنست که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می‌بوده. در ایران که اینهمه درختهای گوناگون می‌باشد و کمتر کسی درخت کُنار را دیده چه جای یاد آن می‌بوده؟!. تنها این یکی نیست. بیشتر جمله‌هایش از اینگونه است.

در اینجا بهائیان پاسخهایی می‌دهند که اگر ندادندی بهتر بودی. مثلاً می‌گویند : «کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که بفارسی نوشته». در حالی که این دروغست. «ایقان» را بهاءالله پیش از دعوای مَن یُظهِرُهُ اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می‌شمارند «اقدس» می‌باشد که

سراسر بعربیست. همچنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته «تفسیر سورهی کوثر» است که آن نیز سراسر بعربیست. اما «بیان» اگرچه آن را بعربی و فارسی هر دو نوشته ولی عربیش بیشتر میباشد.

به هر حال این بیگمان است که باب و بهاء زبان فَرهِش را جز عربی نمیشناختهاند و هر یکی میخواسته در برابر قرآن مانندهسازی کند. بهاءالله نماز و دعا و زیارتنامه را نیز بعربی ساخته است. اینکه گاهی فارسی نیز نوشتهاند از اینروست که فارسی میدانستهاند و بهوس نوشتن با آن افتادهاند. چنانکه پسر بهاء ، عبدالبهاء چون سالها در استانبول و اَدرِنَه درمیان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بوده ، هوسبازانه گاهی هم لوحهای ترکی (که بسیار خنکست) نوشته. نوهی او شوقی اَفَندی چون در انگلیس درس خوانده و انگلیسی خوب میداند گاهی به انگلیسی نیز خبرهایی بیرون میدهد.

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ میدهند : «بقرآن نیز ایراد گرفتند». یکی از مسیونرهای مسیحی بنام هاشم شامی بقرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت : قرآن در حجاز درمیان عرب پدید آمد و کسی بآن ایرادی نگرفت در جای خود ، که همگی از استواری و شیوایی جملههای آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی بآن گرفته پیداست که چه ارجی بآن توان نهاد. آنگاه هاشم شامی بسراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز از آنست که جملههای «بیان» سراپا غلط است و به اقدس نیز در هر صفحهای چند غلطی توان شمرد.

پس از همهی اینها اگر بقرآن ایراد گرفتهاند آیا این دلیل آنست که ما از غلطهای آشکار «بیان» و «اقدس» چشم پوشیم؟!.. آیا این بدان نمیماند که کسی را که بنام دزدی یا آدمکشی بدادگاه کشیدهاند بگوید : بفلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند ، و چنین خواهد که بهمین بهانه خود را پاک و بیگناه نشان دهد؟!. اگر بقرآن ایراد گرفتهاند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید باین ایرادها پاسخ دهید و اگر نمیتوانید داد ، دیگر پافشاری بیجا ننموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بیمایه میبودهاند.

گاهی نیز کسانی پاسخ می‌دهند : «شما می‌خواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!.». می‌گویم : این نافهمیدن و یا خود را بنافهمی زدنست. ما گفتگو از سیبویه و اَخفَش نمی‌داریم. گفتگو از اینست که هر زبانی از روی قاعده‌هایی می‌گردد که هر کسی که با آن زبان می‌گوید یا می‌نویسد باید پیروی از آنها کند ، و یا خودش قاعده‌های دیگری را پدید آورد. اینکه کسی بهیچ قاعده‌ای پابستگی ننماید ، آن غلط‌گویی و پریشان‌سراییست ، و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید.

یکی از آشنایان چنین می‌گوید : اینکه باب و بهاء به عربی پرداخته‌اند بیش از همه نتیجه‌ی تهیدستی و درماندگی آنان می‌بوده. زیرا چندان سخنی برای گفتن نمی‌داشته‌اند و با این تهیدستی عربی بکارشان بیشتر می‌خورده تا فارسی. زیرا **عربی در آن روز ارجمند می‌بوده که هرچه با آن زبان گفته می‌شده مردم فهمیده و نافهمیده ارج می‌گزارده‌اند.** آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده‌تر می‌بوده و باب و بهاء می‌توانسته‌اند جمله‌ها و کلمه‌هایی را از قرآن و از حدیثها بگیرند و با جمله‌ها و کلمه‌هایی از خودشان بهم ببافند. در فارسی اینها نتوانستی بود و مشتشان زودتر باز می‌شده.

این سخن درخور پذیرفتنست و یک دلیل براستی آن اینست که گفته‌های بهاء در فارسی بدنماتر درآمده تا در عربی. و من اینک نمونه‌ای را از فارسی‌نویسیهای او در پایین می‌آورم :

> ای بگم[1] اصحاب نار باش و اهل ریا مباش. کافر باش و ماکر مباش. در میخانه ساکن شو و در کوچه‌ی تزویر مرو. از خدا بترس و از ملا مترس. سر بده و دل مده. زیر سنگ قرار گیر و در سایه‌ی تحت‌الحنک مأوای مگیر. اینست آوازهای نی قدسی و نغمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و بحرفی عالم فانی را بملک باقی کشد.

این سخنان که گویا به زنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی‌معنی است.

۱ـ اصل : بکم ـ و

اینهاست ایرادهایی که ما بکیش بهائی می‌داریم. کوتاه‌سخن آنکه کیشیست ساخته شده. کیشیست که با خرد بسیار ناسازگار می‌باشد. شگفتست که بهائیان باین ایرادهای ما پاسخی نمی‌توانند داد و تنها چاره را در آن می‌بینند که نوشته‌های ما را نخوانند. ولی از آنسو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشیند و هر که را که یابد باید «تبلیغ» کند. شوقی اَفَندی دستور فرستاده که بهائیان بروستاها و شهرهای کوچک روند و درمیان مردم برواج کیش بهائی کوشند. اینجا پاسخی بما نمی‌توانند داد و در آنجا می‌خواهند بجان روستاییان افتند و با سخنان پوچ ناآسوده‌شان گردانند.

شگفتتر آنکه بخود نوید می‌دهند که کیشی باین سستی جهانگیر خواهد گردید. بدینسان خود را فریب می‌دهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته می‌گویند : این صده برای سختیها می‌بوده و صده‌ی نوینی که آغاز می‌شود برای فیروزیهاست.

می‌گویند : «جمال مبارک فرموده دینها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره‌ی عالم پذیرفتن دین جمال مبارکست». اینها چیزهاییست که بآنها می‌نازند.

روزی به یکی گفتم : این سخنان جمال مبارک بآن می‌ماند که کسی بروی ویرانه‌ای بایستد و بگوید : اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان می‌ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و باو بگوید : بیماری حرامست.

اینکه دینها یکی گردد آرزوییست که هزارها کسان داشته‌اند. ولی راهش چیست؟!.. آیا تنها با گفتن انجام گیرد؟!.. اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده‌اید و بآنان می‌گویید : «باید دینها یکی گردد». بیگمان همگی خشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت به برگزیدن یک دینی رسد ، شیعی خواهد گفت بیایید همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی‌اللهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از شَت زردشت و ایران باستان خواهد راند. هر یکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد درگرفت. چه راستی آنست که هر یکی از آنان کیش

خود را راست و استوار و کیشهای دیگران را کج و بیپا می‌شناسد.

مانندهٔ سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجهٔ آمریکا می‌شنویم. این وزیر خارجه می‌گوید : «پس از جنگ[1] باید همهٔ دینها یکی باشد». ولی این هم یک آرزوی بیجایی بیش نیست. راستست دولت آمریکا بسیار نیرومند است ، پول بسیار می‌دارد ، زر و سیم فراوان اندوخته ، ماشینهای بسیار می‌سازد. چیزی که هست یکی شدن دینها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن اینکه از یکسو معنی راست دین روشن گردد و از یکسو بیپایی این دینها و کیشهای گوناگونی که در جهانست بازنموده شود که از هیچ راهی تاریکی درمیان نباشد (و ما چون این کار را بانجام رسانیده‌ایم در اینجا بیشتر از این سخن نمی‌رانیم. کسانی که می‌خواهند این را نیک دانند «ورجاوندبنیاد» و دیگر کتابهای ما را بخوانند).

این بوده راه یکی شدن دینها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟!.. کدام دین راست را بنیاد گزارده؟!.. بکدام یکی از کیشهای گوناگون پرداخته؟!.. آیا نه آنست که او از همان کیشهای بیپا سود جسته و گفته‌هایش را بروی آنها بنیاد نهاده؟!.. نه آنست که خود یک کیش بیپای دیگری پدید آورده؟!..

دربارهٔ جنگ نیز همین سخن را باید گفت : بدی این جنگها را هر باخردی می‌داند. ولی چاره چیست؟!.. آیا تنها با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!..

این یک جُستار بزرگیست که آیا آدمیان نیکی‌پذیرند یا نه؟.. آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟.. جمال مبارکِ شما از این جُستار بیکبار ناآگاه می‌بوده و ناشیانه گزافه‌هایی سروده.

ما می‌گوییم : **آدمیان نیکی‌پذیرند. راه نیکیشان نیز یکی بیشتر نیست ، و آن اینکه آمیغهای زندگی را نیک دریابند ، و خردها نیرومند گردد ، و هر کس بجهان و زندگانی با دیدهٔ بیناتری نگرد.** اینست راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از اینروست که یک راهنما یا

---

۱ ـ جنگ جهانی دوم ـ و

برانگیخته که برخاسته ، باید آمیغهای زندگانی را روشن گرداند و خردها را بتکان آورد و با گمراهیها و نادانیها که مایه‌ی پستی خردهاست بنبرد پردازد. از این کارهاست که جهانیان را چند گامی پیش برده ، از جنگها و کشاکشهای بیجا جلو تواند گرفت (و یا تواند کاست) وگرنه تنها از گفتن اینکه «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از اینها گذشته ، **بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدیهای بدتری می‌بوده و می‌باشد. این بدتر از جنگست که مردمی مردگان هیچکاره‌ای را گردانندگان جهان دانند و بروی گورهای آنان گنبدها افرازند و از صدها فرسنگ راه بزیارت آنها روند. بدتر از جنگست که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و بگرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگست که گروهی بنام درویشی بکار و پیشه‌ای نپردازند و جهان را خوار دارند و با تن‌های درست و گردن کلفت بگدایی و مفتخوری پردازند. بدتر از جنگست که از میان مردمی ، شاعران یاوه‌گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبریگری زده مردم را به تنبلی و سستی وادارند.** این نادانیها و مانندهای اینها در ایران و در کشورهای شرقی رواج می‌داشته و جمال مبارکِ شما آن فهم و دانش نداشته که باینها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء باین نادانیها نپرداخته بماند ، که خود نادانیهایی بآنها افزوده. بجای برانداختن گنبدها ، خود چند گنبدی بلند گردانیده. بجای نابود گردانیدن دعاها ، خود دعاهایی ساخته و بدست مردم داده.

این بدترین بدیهاست که مرد درمانده‌ای همچون بهاء بدعوای خدایی برخیزد و یک دسته چندان پست‌اندیشه و نافهم باشند که بچنان دعوایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را بخواری و پستی کشانیده و بزیر یوغ غربیان انداخته ، پابستگی باین گمراهیها و نادانیهاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد ، بایستی باینها پردازد و نبرد سختی آغازد. نه آنکه اینها را همه بگزارد و چند سخنی پا در هوا ـ از حرام کردن جنگ و دستور دادن به یکی شدن دینها ـ سراید و گردن فرازد.

آنچه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدیها تواند گرفت خردهای ایشانست و چنانکه گفتیم راهنمایی که می‌خواهد جهان نیک گردد ، باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. **بهاء کوشیده که خردها را در پیروان خود بکشد و آنان را هرچه نافهمتر و نادانتر گرداند.** این همان مردیست که عربی را غلط می‌نویسد و می‌گوید : بمن ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید. همان مردیست که سیزده سال پس از باب برخاسته می‌گوید : او فرستاده‌ی خدا می‌بود. من نیز فرستاده‌ی خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باورکردنیست که جهانیان بکیش بهاء گروند و گفته‌ی او را بکار بسته دست از جنگ بردارند؟!.. در جایی که مردمان می‌بینند او با غلط‌نویسیها و وارونه‌گوییهای خود همگی را بخود می‌خندانیده و با چنین درماندگی دعوای خدایی نیز می‌کرده ، آیا شدنیست که او را راهنمایی شناسند و بپاس گفته‌ی او جنگ و کشاکش را کنار گزارند؟!..

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیگری در اروپا و آمریکا می‌گویند. یکی از ایشان بنام دکتر فرهنگ نامه‌ای بمن نوشته و چنین گفته : « در بیشتر از چهل اقلیم پرچم یا بهاء الاَبها در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است » ، ولی آیا باین سخنان ارجی توان گزاشت؟!. **یکی از ایرادهای ما به بهائیان همین گستاخیشان بدروغگوییست. همچون شیعیان و صوفیان دروغ را در راه کیش خود سزا می‌شمارند و تاریخ خود را از سر تا پا با دروغ آلوده‌اند.**

ما نمی‌دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا « پرچم یا بهاء الاَبها » به اهتزاز است؟!.. نمی‌دانیم از دروغ باین آشکاری چه هوده‌ای[نتیجه] می‌خواهند؟!. شیعیان باری برای امام پنداری خود و فرمانروایی پنداری او جابُلقا و جابُلسایی ساخته بودند و برای دروغهای خود جایی نشان می‌دادند. اینان بآن نیز نیازی نمی‌بینند و دروغهای باین بیجایی را بزبان می‌رانند.

این یک نمونه از خواری کیش بهائی و از ناهنایندگی آنست که خود بهاء و پسرش عبدالبهاء تا زنده می‌بودند در عَکّا درمیان مسلمانان با « تقیه » می‌زیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته و

این اندازه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از اینسو در نوشته‌های خود به بهائیان ایران و هند خدایی می‌فروخت و از آنسو ناچار می‌بود از ترس مسلمانان به روزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالبهاء نیز همین ناچاری را می‌داشت. بچنین کیش قاچاق و خواری ، امید جهانگیری می‌بندند.

یک چیز دیگری که بهائیان بآن بسیار می‌نازند اینست که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان ـ از ملا حسین بُشرویه‌ای و سید یحیا دارابی و ملا محمدعلی بارفروشی و ملا محمدعلی زنجانی و سید جواد کربلایی و دیگران باو گرویده در راهش بکوشش و جانفشانی برخاسته‌اند. همچنین مردم بتکان سختی آمده و بسر ملا حسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت بجنگ برخاسته‌اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر باخته‌اند. می‌خواهند بگویند : اگر دعوای باب راست نبودی ، آنهمه ملایان باو نگرویدندی ، آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی ، آنهمه جانبازیها رخ ندادی. از آنسو بهائیان این کشته‌شدگان (یا بگفته‌ی خودشان : شهدا) را سرمایه‌ای برای کیششان می‌پندارند. بارها شنیده شده چنین می‌گویند : «ما اینقدر شهدا داده‌ایم. آیا از این دین دست برمی‌داریم؟!..».

راستی هم آنست که شور و خروش بابیان در آغاز کار شگفت‌آور می‌بوده. این یکی از چیزهاییست که چشمهای اروپاییان را بسوی آنان بازگردانیده. جنگهای قلعه‌ی طَبَرسی و شهر زنجان و قصبه‌ی نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می‌بوده. کشتار سال ۱۲۶۸ در تهران و مردانگیهای خونسردانه‌ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده‌اند شگفتتر از همه افتاده. چنانکه گفتیم کنت گوبینو سفیر فرانسه در تهران ، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شُوَند شناختگی بابیان در اروپا شده است.

بهائیان باین بسیار می‌نازند و یک دلیل استواری ببزرگی کیش خود و استواری بنیاد آن می‌شمارند. ولی این نازش و دلیل‌شماری هنگامی بجا بودی که ما سید باب را نشناخته و از گفته‌های

او آگاه نشده بودیمی. اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته‌هایش آگاه نشده بودیمی جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوییم : اگر باب دلیلها بدعوای خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آنهمه باو نگرویدندی و آنهمه تکان در مردم پدید نیامدی. ولی ما سید باب را شناخته و از گفته‌هایش آگاهیم. ما نیک می‌دانیم که از سید باب هرچه می‌پرسیده‌اند پاسخی نمی‌توانسته. چندان تهیدست می‌بوده که بدعوای خود دلیل آورده و می‌گفته : «نام من علی‌محمد از روی حساب ابجد با رب یکی می‌باشد». گفته‌هایش چندان خنک و خود چندان خوار می‌بوده که بفلکش می‌بسته‌اند و چوبش می‌زده‌اند و او در زیر چوب بیزاری از دعوا می‌جسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» می‌گفته. نوشته‌های باب چندان چرند و بی‌معنیست که بهاءالله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایرادگیران را کوتاه گردانند.

با این حال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودی مردم بتکان نیامدندی و ملایان باو نگرویدندی؟!. آیا نباید بگوییم : آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه‌ی دیگری می‌داشته؟!.

مانند این داستان آنکه ده سال پیش در یکی از دیههای نزدیک اسپهان امامزاده‌ای بنام گردید. باین‌معنی که ملایی در مشهد در کتابی خوانده بود که یکی از خواهران امام رضا در فلان دیه اسپهان مرده و بخاک سپرده شده ، و این را به یکی از ملایان اسپهان با تلگراف آگاهی داده بود ، و این ملا بآن دیه رفته و چون در ایران در بیشتر دیهها امامزاده‌ای هست و در آن دیه نیز یکی می‌بود ، همان را گرفته ، و راست یا دروغ ، آوازه انداخته بود که «قبر خواهر امام رضا در فلان دیه پیدا شده» ، و مردم این را شنیده و بتکان آمده و مرد و زن و بزرگ و کوچک رو بآن دیه آورده بودند که روزانه صدها کسانی می‌رفتند و برمی‌گشتند. از اینرو یکی از گاراژها سرویس اتومبیلرانی میانه‌ی اسپهان و آن دیه راه انداخته و از اینسو سیدی یا ملایی بگورداری برخاسته چراغها آویخته و زیارتنامه‌ای ساخته بود ، که از آیندگان و روندگان پولها می‌گرفت ، و چون می‌گفت گنبدی نیکوتر پدید خواهد آورد ، چنین نهاده بود که هر کسی که بزیارت می‌آید چند تا

آجری همراه آورد. اینبود در اتوبوس هر کسی چند تا آجری همراه می‌برد.

در آن سال من به اسپهان رفته بودم و چون داستان را شنیدم همراه میزبانم (شادروان علیرضای بختیاری) بتماشا رفتیم. گوری و گنبدی می‌بود بسیار خوار و بی‌ارج. ولی مردم دسته‌دسته می‌آمدند و در پیرامون آن گله‌وار انبوه می‌شدند. یکسو نیز آجرها چیده می‌شد. اینها را تماشا کرده بازگردیدیم.

اکنون آیا توان گفت که اسپهانیان اگر چیزی ندیده بودندی بآن تکان برنخاستندی و رو بآن گور نیاوردندی؟!. آیا توان همین را دلیلی بارجمندی آن گور و گنبد خوار و بی‌ارج گرفت؟!. آیا نه آنست که انگیزه‌ی تکان مردم گورپرستی هزارساله‌شان می‌بوده؟!..

درباره‌ی باب نیز همینست. چنانکه در بخش تاریخچه نیز گفته‌ایم ، ملایانی که به باب گرویدند از دسته‌ی شیخیان می‌بودند و اینان چنانکه گفتیم باور می‌داشتند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی ازو درمیان مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی بجستجو افتاده همچون تشنه که پی آب گردد درپی آوازی می‌گردیدند. اینست چون سید باب را یافتند و دعوای او را شنیدند و هنرهایی را که از سید رشتی (از غلط‌بافی و گزافه‌سرایی و ابجدبازی) دیده بودند از این نیز دیدند ، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزاردند. بویژه که سید باب بدعوایش دو رنگ داده بود : در نوشته‌هایش و در پیش بسیاری از پرسندگان خود را «باب» یا «جانشین امام زمان» می‌نامید و در همانحال از دعوای امامزمانی بازنایستاده چنین می‌خواست همچون او برخیزد و بکارهایی پردازد. و چنانکه دیدیم خود به مکه شتافت که همچون امام زمان از آنجا سر برآورد ولی نتوانست ، و از اینسو ملاحسین بشرویه‌ای و دیگران بخراسان رفته همچون یاران امام زمان از آنجا با درفشهای سیاه آمدند.

این دورنگی در دعوای باب کار را بملایان شیخی آسان می‌گردانید. یکی او را امام زمان می‌پنداشت. دیگری که چنین پنداری نمی‌یارَست[1] ، بجانشینیش می‌پذیرفت.

۱ـ یارَستن = جرأت داشتن / کردن ـ و

اما مردم : هزارسال بیشتر ، روزان و شبان ، چشم براه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل‌الله فرجه» گفته بودند ، و هر کسی از درون دل آرزو می‌کرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد ، و اکنون که می‌شنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش می‌دیدند ، نشدنی بود که بتکان نیایند و بشور و خروش برنخیزند.

راستست که یک دشواری پیش می‌آمد ، و آن اینکه امام زمان بایستی فرزند حسن عسکری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری بنام امام زمان برخیزد بپذیرند ، و چنین پیداست که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده‌اند ، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده‌اند.

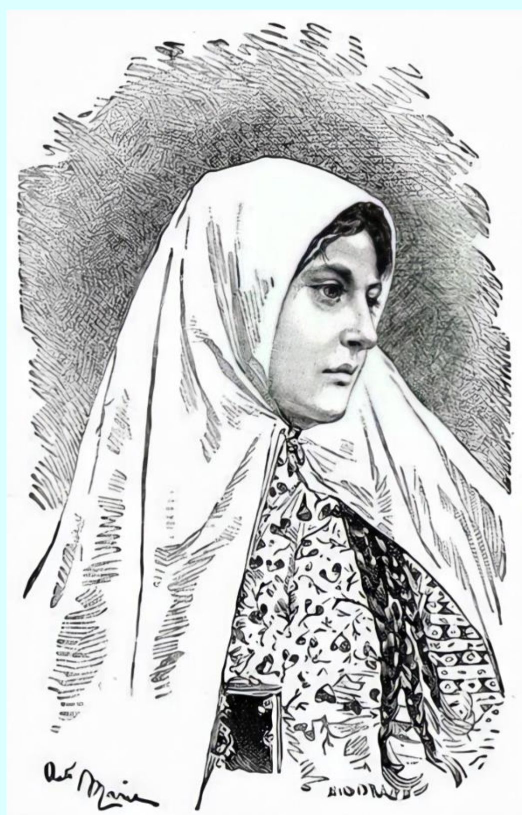
هرچه هست **مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوییم باو گرویده‌اند.** سید باب را از گام نخست ، دولتیان بزیر نگهبانی آوردند و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته‌هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره‌ی کوثر و یا عربی‌بافیهای دیگری از آگونه در دست نمی‌بود ، و این گفته‌ها نه چیزیست که در مردم هناید و مایه‌ی تکان ایشان باشد.

پس پیداست که آن شور و تکان در ملایان شیخی و در مردم نتیجه‌ی پندارهای کهن و نو خودشان می‌بوده ، نه نتیجه‌ی شایندگی یا راستگویی سید باب. **این شور و تکان بدروغسازیهای عثمان بن سعید و حسین بن روح و محمد بن علی سِیمَری و ببافندگیهای شیخ صَدوق و شیخ مفید و مجلسی ، و پس از همه بگزافگوییهای شیخ احمد و سید رشتی ، بیشتر بستگی می‌داشته تا به پیدایش سید باب و دعواهای او.** این چیزیست که جای هیچ گفتگو نمی‌باشد.

یک چیز دیگری که بیگمان در شور و تکان مردم کارگر افتاده حال ناتوانی دولت ایران و نومیدی مردم از آن بوده. در زمان فتحعلیشاه که ایران سالها با روس در جنگ می‌بود و سرانجام قفقاز را با هفده شهر حکمران‌نشین آن از دست داد ، مردم دانستند که از سوی شمال با دولت بسیار توانای آزمندی همسایه گردیده‌اند و از آنسو همیشه در فشار و سختی خواهند بود. سپس در زمان محمدشاه که ایران لشکر بسر هرات کشید و پس از جنگها و خونریزیهای بسیار هنگامی که می‌خواست بشهر دست یابد ، ناگهان انگلیسیان سر برآوردند و کشتیهاشان بجنوب آمده با فشار و بیم دادن ، محمدشاه را ناچار گردانیدند که دست از هرات بردارد و بازگردد ، این زمان مردم دانستند که از سوی جنوب نیز با دولت نیرومند و آزمند دیگری همسایه گردیده‌اند. دانستند که یک ایران ناتوان درمیان این دو دولت توانا سرنوشتی جز نابودی نخواهد داشت. چون در همان زمانها محمدشاه ناخوش شده کمتر بکاری می‌پرداخت و رشته‌ی کارهای کشور بدست حاجی میرزا آقاسی افتاده بود که جز ناتوانی و ناشایندگی ازو دیده نمی‌شد ، مردم بیکبار از دولت نومید گردیده و چون پناهگاهی جز امام ناپیدا نشناخته و روزنه‌ی امیدی جز از سوی پیدایش او باز نمی‌یافتند ، ازینرو دلبستگی بآن امام و پیدایش او هرچه فزونتر گردیده و راستی را مردم خواهان و جویان کسی می‌بودند که بچنان دعوایی برخیزد.

می‌توان گفت باب به یک زمینه‌ی درچیده[=مرتب] و بسیار آماده‌ای رسیده بوده که اگر شایندگی داشتی یک کار بزرگی بانجام رسانیدی. باب را که در شیراز به بزم حسینخان برده بگفتگو کشیدند ، اگر بجای عربیهای غلط که زبان ریشخند ملایان را باز کرد و او را در دیده‌ها خوار گردانید ، بسخنان پرمغز ارجداری پرداختی و گمراهیهای ملایان و ستمگریهای درباریان را برخشان کشیدی و از درماندگی دولت و بدبختی کشور سخن راندی ، هرآیینه سرگذشتش آن نبودی که بوده است ، و چه‌بسا که توانستی شور بسیار بزرگتری برانگیزد و دولت قاجاری را براندازد. ولی از بس درمانده و بیمایه می‌بود نتوانست از چنین زمینه‌ای سود جوید و خود را و دیگران را بکشتن داد.

از چیزهایی که بهائیان به رخ جهان می‌کشند داستان قرةالعین و سرگذشت اوست. در چنان زمانی که یکی از هزار مردم ایران سواد نمی‌داشتند ، این زن درس خوانده و یکی از دانایان بشمار می‌رفته. آنگاه چون به باب گرویده بیکبار دست از شوهر و خانه شسته و همراه مردان سر بکوه و بیابان نهاده و سرانجام در آن راه کشته شده.



۱۹ــ قرةالعین

می‌گوییم : راستست. قرةالعین یکی از زنان کم‌مانند جهان بوده. چه درس خواندن او و چه از خانه بیرون جستنش شگفت‌آور می‌باشد. یک کس ناآگاه چون اینها را شنود با خود خواهد گفت : « چه بوده داستان باب که این زن را بدینسان دیوانه گردانیده؟..» و گمان خواهد برد که باب را سرمایه‌ی بزرگی در کار بوده.

این گمان را ما نیز توانستیمی برد. چیزی که هست ما ناآگاه نمانده‌ایم. ما از یکسو گفته‌های باب را در دست می‌داریم و سرمایه‌ی او را می‌شناسیم. از یکسو هم از حال قرةالعین آگاهیم و آنچه را که مایه‌ی دیوانگی او بوده می‌دانیم. اینست گمان دیگری نتوانیم برد.

ما نیک می‌دانیم که سید باب سرمایه‌ای جز آن عربیهای غلط و بی‌معنی نمی‌داشته و چندان بی‌مایه می‌بوده که از هر آزمایشی سرافکنده و شرمنده بیرون می‌آمده. چندان تهیدست می‌بوده که دلیل می‌آورده و می‌گفته : «نام من علی‌محمد در شماره‌ی ابجدی با رب یکیست». این را دلیل بمهدیگری خود می‌آورده.

از آنسو از درسهایی که قرةالعین خوانده بود و از دانسته‌های او آگاهیم که چه می‌بوده و شعرهایی ازو در دستست که نیک می‌رساند در مغز او چه چیزهایی آکنده می‌بوده و همین چیزها او را بتکان آورده. شعرهای درهم (مُلَمّع) پایین از قرةالعین است[1] و ما چون می‌خواهیم ازو نیز یادگاری در این کتاب باشد همه‌ی آنها را می‌آوریم :

جذبات شوقک الجمت		بسلاسل الغم و البلا
همه‌ی عاشقان شکسته دل		که دهند جان به ره بلا
اگر آن صنم ز ره رستم		پی کشتن من بیگنه
لقد استقام بسیفه		فلقد رضیت بما رضی
تو بملک و جاه سکندری		من و راه رسم قلندری
اگر آن خوشست تو درخوری		و گر این بَدست مرا سزا
بگذر ز منزل ما و من		بنما بملک فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا		فلقد بلغت بماتشا
سحری نگار ستمگرم		قدمی نهاده به بسترم
فاذا رأیت جماله		طلع الصباح کانما
لمعات وجهک اشرقت		و شعاع طلعتک اعتلی
ز چه رو الست بربکم		نزنی بزن که بلی بلی

۱ـ این شعرها را از صحبت لاری شمارده‌اند و بآخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قرةالعین بباور نزدیکتر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها را کرده‌اند ولی همه‌ی آنها را در دست نمی‌داشته‌اند.

ز جواب طبل الست او ز ولا چو کوس بلا زدند
همه خیمه زد بدر دلم سپه غم و حشم بلا
چه خوش آنکه آتش حیرتی زنیم به قله‌ی طور دل
فصککته و جعلته متد کد کا متزلزلا
پی خوان دعوت عشق او همه شب ز خیل کروبیان
رسد این سفیر مهیمنی که گروه غمزده الصلا
من و وصف آن شه خوبرو که زدند صلای بلا برو
بنشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهید بکربلا
چو شنید ناله‌ی مرگ من پی ساز من شده برگ من
فمشی الا مهر ولا و بکی علی مجلجلا
هله ای گروه امائیان(؟) بکشید هلهله این زمان
که ظهور دلبر ما عیان شده فاش و ظاهر و بر ملا
گرتان بود طمع لقا ورتان بود هوس بقا
ز وجود مطلقه مطلقا بر آن صنم بشوید لا
تو کمان کشیده و در کمین که زنی به تیر من حزین
همه غمم بود از همین که خدا نکرده کنی خطا
تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجود دم
بنشین چو طوطی و دمبدم بشنو خروش نهنگ لا

درس خواندن قرةالعین چنین بوده : پدر او حاجی ملا صالح و عموهایش حاجی ملا محمدتقی و حاجی ملا علی از مجتهدان بزرگ آن زمان بوده‌اند و در قزوین دستگاهی بزرگ داشته‌اند. دو مدرسه‌ی بزرگی در پهلوی خانه‌هاشان بنیاد گزارده بوده‌اند ، یکی بزرگ برای طلبه‌ها و دیگری کوچک برای

فرزندان و بستگان خودشان (این مدرسه‌ها اکنون هم برپاست و نویسنده آنها را دیده‌ام).

ملا محمدتقی همانست که هنگامی که شیخ احمد اَحسایی بقزوین آمده بود او را تکفیر کرد و هیاهوی بزرگی در سراسر ایران براه انداخت. با اینحال برادرش حاجی ملا علی و یکی از خویشانش حاجی ملا عبدالوهاب از شاگردان شیخ احمد و از پیروان او می‌بودند. (ملا علی سپس از پیروان باب نیز گردید).

قرةالعین از بچگی درس خوانده و چون همیشه درمیانه‌ی عموها و عموزادگان و پدر و برادرانش که گروهی می‌بودند «مباحثه‌ها» می‌رفته از آنها بهره جسته. چون مدرسه‌ی کوچک خانوادگی بخانه‌شان پیوسته و درمیانه راهی باز می‌بوده بدرسها نیز گوش داده. از کشاکش شیخی و متشرع که از خانه‌ی ایشان سرچشمه گرفته بود نیک آگاه گردیده ، و همانا بسخنان شیخ احمد گراییده و گرویده.

سپس گویا همراه شوهرش (حاجی ملا محمد) به عراق عرب رفته و در آنجا بسخنان سید کاظم آشنا گردیده و از کسانی می‌بوده که چشم براه امام زمان و گوش بشنیدن آواز او دوخته بوده. اینست همانکه پیدایش سید باب را شنیده ، پیروی او را پذیرفته و با یک شور شگفت‌آوری بهواداری ازو برخاسته و از آنجا با پیرامونیانی به بغداد و از بغداد به ایران آمده و در همه جا شوری برپا گردانیده.

در قزوین هم در خانه‌ی خود می‌زیسته. ولی با پیروان باب همبستگی می‌داشته. اینست چون بابیان حاجی ملا محمدتقی را که عمو و پدرشوهر او می‌بود کشته‌اند و گمان همدستی باو می‌رفته ، از خانه‌اش بیرون جَسته و همراه کسانی از بابیان به تهران آمده و از اینجا به رشت رفته که داستانش را در تاریخها نوشته‌اند. آنچه بیگمانست آنست که قرةالعین باب را ندیده و از سخنان او نیز جز بسیار کمی نشنیده بوده ، و بیگفتگوست که شوریدگی او از مغز خودش می‌بوده ، از آن پندار هزارساله‌ی امام زمان می‌بوده ، از آن بافندگیهای سید کاظم می‌بوده. از آن شعرهایش نیک پیداست که در مغز

او بدآموزیهای شیعیان و پندارهای صوفیان و بافندگیهای مغزآشوب سید کاظم درهم آمیخته و تکانی در وی پدید آورده بوده. آن جایگاه پنداری امامان و جانفشانی و از خود گذشتگی که «یک شیعی خالص» را در راه آنان بایستی بود ، افسانه‌ی پیدایش امام زمان و شوری که از شیعیان در چنان روزی پدیدار بایستی گردید ، پندار «وحدت وجود» و کوشش به «فنا فی الله» صوفیان که آرزوی هر «انسان کامل» شمرده می‌شد ، و «عشق» بی‌نام و نشانی که در شعرهای فارسی با آن آب و تاب پیاپی یادش رفته ، چیزهایی می‌بوده که در دل این شیرزن جا گرفته و او را ناآسوده می‌گردانیده. این شعرها نمونه‌ای از ناآسودگی مغز اوست. سخنان تندیست که گفته شده و شوریدگی گوینده‌اش را می‌رساند ... ولی چه معنایی از آنها درمی‌آید؟!. روی سخنش با که می‌بوده؟!. به که می‌گوید : «ز چه روالست بربکم   نزنی بزن که بلی بلی»؟!. که را می‌گوید : «چو شنید ناله‌ی مرگ من   پی ساز من شد و برگ من»؟!.. به که می‌گوید : «بگذر ز منزل ما و من   بنما بملک فنا وطن»؟!. یک جمله بگویم : از این سخنان چه معنایی می‌توان فهمید؟!.. گوینده‌ی او را دارای چه راهی و چه باوری توان شناخت؟!.. بگذرید از آنکه ایرانیان خو گرفته‌اند که هر شعری که دارای «مضمونکی» باشد آن را بخوانند و لذت برند. از این خوی ایرانی درگذرید و از آن راه بیایید که از این شعرها چه معنایی توان فهمید؟!.. گوینده‌اش چه می‌خواسته و چه راهی را دنبال کرده؟!. در اینجاست که خواهید دید جز سخنان آشفته و شورانگیزی که از یک مغز آشفته و شوریده‌ای تراویده نمی‌باشد.

چنانکه گفتم داستان قرةالعین شگفت‌آور است. ولی دلیلی از آن بسود کیشهای بابی و بهائی نتوان درآورد. در کوششها نیز زیان قرةالعین کمتر از سودش نبوده. در جَستن او از خانه‌ی شوهر و همراهیش با مردان و آن داستان دشت بدشت که خود بهائیان پوشیده نداشته‌اند ، دستاویز دشمنان بیشتر گردیده تا دستاویز دوستان.

اینست در کتابها دیده می‌شود که خواهر عبدالبهاء که بهائیان او را همپای فاطمه‌ی زهرای شیعیان می‌شمارند ، در نامه‌ی خود به بهائیان تهران چنین نوشته : «قرةالعین یک دفعه

بی‌حکمتی کرد و هنوز از کله‌ی مردم نمی‌توانیم بدرآوریم».



۲۰ــ ورقه علیا خواهر عبدالبهاء

دربارهٔی این خانمست که شاعر بهائی گفته : چون خدا برای او کفوی نیافریده بود شوهری نکرد.

درمیان یاران باب آنکه داستانش شگفت می‌نماید ملا محمدعلی زنجانیست. این مرد یکی از ملایان بزرگ بشمار می‌رفته و خود شیخی نمی‌بوده و با اینحال به باب گرویده و با دولت بجنگ برخاسته.

داستان او اینست که در آن زمان یکی از دوتیرگیها میان ملایان ، دوتیرگی اخباری با اصولی می‌بوده. یک دسته از ملایان اخباری و یک دسته اصولی می‌بودند و اینان با یکدیگر دشمنی سختی می‌نمودند. چنانکه میرزا محمد اخباری را با یک تن از شاگردانش در کاظمین کشتند و ریسمان بپاهاشان بسته در کوچه‌ها کشیدند.

در زنجان ملا محمدعلی ، اخباری ؛ و دیگر ملایان ، اصولی می‌بودند ، و از اینرو کشاکش و دشمنی درمیانه‌شان می‌رفت. چون ملا محمدعلی پیروان بسیار می‌داشت و خود مرد بیباکی می‌بود ،

ملایان و همچنین دولتیان ازو ترسیده نامه‌ها بتهران نوشتند. این در سالهای اخیر محمدشاه می‌بود و حاجی میرزا آقاسی دستور فرستاد که ملا محمدعلی را گرفتند و به تهران روانه گردانیدند. ملا محمدعلی چند زمانی در تهران می‌زیست تا چون محمدشاه مرد و درمیانه آشفتگی برخاست ، فرصت یافته خود را به زنجان رسانید.

در زنجان پیروان پیشواز بزرگی کردند. ملا محمدعلی چون می‌دانست دولت او را بحال خود نخواهد گزاشت ، بنگهداری خود پرداخته آشکاره بدولتیان و ملایان دشمنی نشان داد. در همان هنگامست که بابیگری آشکار گردانیده و همگی پیروانش آن را پذیرفته‌اند ، و کم‌کم کار بجنگ و خونریزی انجامیده.

برخی می‌گویند : ملا محمدعلی باوری به باب نمی‌داشته و بابیگری را دستاویزی برای جنگ با دولتیان و ملایان گرفته بوده. ولی این نه راستست. زیرا ملا محمدعلی مرد ساده و بی‌نیرنگی می‌بوده. می‌باید گفت : ملا محمدعلی از بس بملایان و دولتیان خشمناک ، و درپی جنگ و کینه‌جویی می‌بوده ، همدردی و هم‌سَهِشی[1] با بابیان او را به باب گروانیده. هرچه هست با آشنایی که ما به بیمایگی و درماندگی باب ، و بی‌ارجی گفته‌های او می‌داریم نشدنیست که بگوییم ملا محمدعلی از روی فهم و داوری خرد به باب گرویده. ملا محمدعلی ، چنانکه من نوشته‌های او را دیده‌ام[2] ، نه آن می‌بوده که پوچی سخنان باب و غلط بودن آنها را نفهمد.

حاجی میرزا جانی در «نقطة‌الکاف» درباره‌ی ملا محمدعلی بسخنان بیپایی پرداخته. زیرا می‌نویسد : «حقیر در دارالخلافه در منزل محمودخان کلانتر خدمت ایشان رسیدم و آن جناب محبوس بودند بجهت اخلاص کیشی بآن حضرت».

در حالی که من بیست سال پیش در زنجان در این باره ببازجویی و بازرسی بسیار پرداخته‌ام و از

۱ـ سهش (همچون پرش) = احساس ـ و

۲ـ ملا محمدعلی پیش از بابی بودن کتابهایی نوشته که بچاپ نرسیده. ولی نسخه‌هایی از آنها در خانه‌ها هست. من یکی از آنها را بنام «صَواعِق» خوانده‌ام.

روی گفته‌های پیرمردان و از روی برخی یادداشتها این بیگمانست که ملا محمدعلی پیش از رفتن به تهران بابیگری ننموده ، و گویا در همان هنگام درنگ در تهرانست که با باب و پیروان او بهمبستگی پیدا کرده.

سپس از زبان خود ملا محمدعلی می‌نویسد : «همینکه خبر ظهور آن جناب بمن رسید و بقدر یک صفحه‌ی کوچک از آیات آن نقطه‌ی فرقان را دیدم هوش از سرم بدر شد و بی‌اختیار در عین اختیار تصدیق حقیت ایشان را نمودم ... زیرا که معجزه‌ی اشرف پیغمبر را از ایشان دیدم هرگاه انکار می‌کردم انکار حقیقت مذهب اسلام را کرده بودم». ما نمی‌دانیم این دروغها را ملا محمدعلی گفته یا حاجی میرزا جانی از خود ساخته. اگر این سخنان راست باشد باید بگوییم ملا محمدعلی بی‌مایه‌تر و نافهمتر از خود باب می‌بوده. نافهمی و بیمایگی بالاتر از این چه باشد که کسی عربی‌بافیهای غلط و پوچ باب را با آیه‌های قرآن به یک ارج شناسد؟!.. ما در پیشتر نمونه‌ای از گفته‌های باب در «تفسیر سوره‌ی کوثر» که آن را در برابر قرآن و در آغاز کار خود نوشته آوردیم و در اینجا نمونه‌ی دیگری را می‌آوریم تا خوانندگان در پیش چشم دارند.

باب در این کتاب پس از آنکه خود سوره را «تفسیر» کرده و یک رشته سخنان پوچ و شگفت‌آوری بهم بافته ، دوباره بازگشته و به یکایک حرفهای آن «تفسیر» آغازیده که درباره‌ی الف چنین می‌نویسد :

> ثم الالف القائمة علی کل نفس التی تعالت و استعالت و نطقت و استنطقت و دارت و استدارت و اضائت فاستضائت و افادت و استفادت و اقامت و استقامت و اقالت و استقالت و سعرت و استسعرت و تشهقت و استشهقت و تصعقت و استصعقت و تبلبلت و استبلبلت و ان فی الحین اذن الله لها فتلجلجت ثم فاستلجلجت و تلالئت ثم فاستلالئت و قالت باعلی صوتها تلک شجرة مبارکة طابت و طهرت و ذکت و علت نبتت من نفسها بنفسها لنفسها الی نفسها ...

یک نکته در کار بهائیگری و بابیگری آنست که این کیشها درمیان شیعیگری پدید آمده و کسانی

که بآنها می‌گروند ، راستی آنست که از میان پندارهایی درآمده بمیان پندارهایی می‌افتند.

بلکه راستی آنست کـه **داستان امام ناپیدا در شیعیگری گرهی در رشته‌ی اندیشه‌هاست.** کسی را می‌گویند هزار سالست زنده است. چگونه کسی هزار سال زنده تواند ماند؟!. خدا چرا کسـی را هزار سال زنده نگه داشته تا روزی بیرون آوردش؟!. مگر نمی‌توانسته همان هنگامی که بیرون خواهـد آورد بیافردش؟!. پس از همه‌ی اینها ، چرا بیرون نمی‌آید؟!. تا کی باید لابه کـرد و بیـرون آمـدنش را خواست؟!. در بابیگری و بهائیگری باری اینها نیسـت. **این یکی از شُوَندهاییست که مایــه‌ی رواج این کیشها شده.**

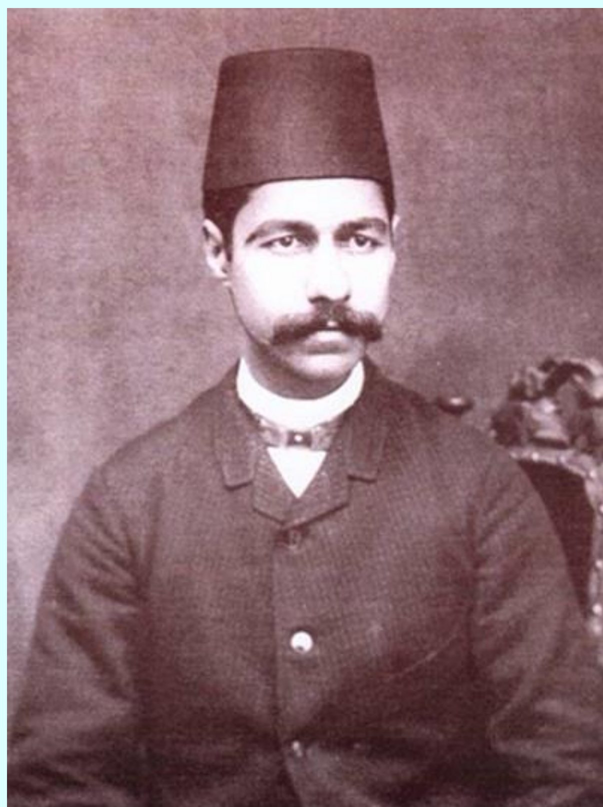
چیزی که هست در بابیگری و بهائیگری نیز گـره‌هـای دیگـری هسـت. از اینـرو کسـانی کـه از شیعیگری گریخته ، بابی یا بهائی می‌شوند کمتر یکی پایدار مـی‌ماننـد. بارهـا شـده کـه بشـیعیگری بازگشته یا بیکبار بیدین گردیده‌اند. بهائیان که اکنون هستند بیشترشـان فرزنـدان بابیـان و بهائیـان پیشگام می‌باشند. یک دسته هم از جهودیگری یا از زردشتیگری بآنان پیوسته‌اند که می‌باید گفـت از دست پندارهای کهن کیشهای خود بتنگ آمده پناه باین پندارهای تازه آورده‌اند.



۲۱ــ [از راست : آقا میرزا حسین زنجانی ، حاج ایمان ، روح‌الله ، ورقا]

چهارتن از بهائیانند که نامهاشان نوشته شده. گویا اینان در زنجان گرفتار بوده‌اند. ورقا از شناختگان بهائیان بوده که کشته شده و اکنون گور او امامزاده گردیده. از حاجی ایمان نیز در لوح شوقی افندی نام برده شده.

از کسانی که به بابیگری رفته و از آن بازگشته‌اند یکی میرزا آقاخان کرمانی و دیگری همشهری او میرزا احمد روحیست. اینان بجزیره‌ی قبرس رفته‌اند و میرزا آقاخان خواهر ازل را به زنی گرفته. کتاب هشت بهشت که تاریخ بابیگریست از یکی از اینهاست. با اینحال هر دو از بابیگری برگشته‌اند که در پایان زندگانیشان از شاگردان سید جمال‌الدین اسدآبادی شمرده می‌شده‌اند و بهمین نام کشته شده‌اند.[۱]



۲۲ـ میرزا آقاخان کرمانی

میرزا آقاخان از کسانی می‌بوده که بکیشهای گوناگون رفته و بیرون می‌آمده‌اند. زمانی نیز در قبرس از ازلیان شمرده می‌شده و خواهر ازل را گرفته بوده. لیکن سپس از ازلیگری بازگشته و داستان پایان زندگی او و شیخ احمد روحی در تاریخ مشروطه آورده شده.



۲۳ـ شیخ احمد روحی

شیخ احمد همشهری میرزا آقاخان و همراه او می‌بوده. این نیز بقبرس رفته و خواهر ازل را گرفته بوده. این نیز سپس از ازلیگری بازگشته و بنام اینکه از پیروان سید جمال می‌باشد ، همراه میرزا آقاخان و خبیرالملک در تبریز کشته شده‌اند.

آنچه در پایان کتاب می‌باید نویسم آنست که از سه یا چهار سال پیش نوشته‌ای بنام «یادداشتهای کینیاز دالغورکی» بمیان آمده که «زنجیر خوشبختی» گردانیده شده و کسانی

۱ـ برای شناختن داستان ایشان بخش یکم تاریخ مشروطه دیده شود.

نسخه‌هایی برداشته باین و آن می‌فرستند. بتازگی نیز دو سه روزنامه آن را بچاپ رسانیدند. کوتاه‌شده‌ی آن اینست که پرنس دالغورکی در سال ۱۸۳۱ (۱۲۴۶ قمری) که زمان فتحعلیشاه می‌بوده به ایران آمده که کارکن سفارت روس می‌بوده. ولی در اینجا در نزد ملایی بنام شیخ محمد بدرس خواندن پرداخته و اسلام آشکار گردانیده که رخت ملایی می‌پوشیده و زن مسلمان گرفته و بمیان مسلمانان آمد و رفت می‌کرده. لیکن در نهان همچنان کارکن دولت خود می‌بوده و بجاسوسی می‌پرداخته. اینست با کسانی که آشنا گردیده (که از جمله میرزا حسینعلی نوری و برادرش میرزا یحیا بوده‌اند) همگی را با دادن پول بجاسوسی وامی‌داشته و کارهایی بزیان ایران می‌کرده.

چنانکه چون فتحعلیشاه مرده و محمدشاه بجای او نشسته و قائم مقام با حکیم احمد نامی از ملایان تهران چنین می‌خواسته‌اند پادشاهی را از قاجاریان ترک درآورده بخاندان زندی بازگردانند ، دالغورکی بدستیاری میرزا حسینعلی از این داستان آگاه گردیده و بجلوگیری کوشیده. بدینسان که با دست میرزا حسینعلی زهر بحکیم احمد خورانیده و محمدشاه را از چگونگی آگاهانیده و بکشتن قائم‌مقام واداشته.

سپس دالغورکی به روسستان بازگشته و از آنجا بنام درس خواندن بکربلا رفته و در آنجا با میرزا علی‌محمد باب آشنا گردیده ، و چون میرزا علی‌محمد چرس می‌کشیده ، دالغورکی باو چیرگی یافته و بدعوای امام‌زمانیش واداشته و بدینسان بابیگری را او بنیاد نهاده. سپس هم که به روسستان بازگشته و این بار بعنوان سفارت به ایران آمده در اینجا از شورش بابیگری بهواداری کوشیده.

اینست کوتاه‌شده‌ی آن یادداشت دراز. بیگمان چیز ساخته‌ایست و چنانکه بتازگی دانسته شد یک مرد بی‌مایه‌ی بلندپروازی که در تهرانست و سالها بشناخته گردانیدن خود می‌کوشد این را ساخته و از یک راه دزدانه میان مردم پراکنده.[۱]

این نویسنده می‌خواهد بگوید که کیش شیعی راستست ، شیخیگری راستست ، شیخ احمد و

۱ـ درباره‌ی این یادداشتها گفتاری که در شماره‌ی چهارم پرچم *نیمه‌ماهه* نوشته شده دیده شود.

سید کاظم از علمای پاک و نیک می‌بوده‌اند ، و این تنها کیش بابی است که کج می‌باشد و آن را یـک کارکن سیاسی روسی پدید آورده ، اینست خواست او. ولی مـی‌بایـد گفـت : دروغـی سـاخته و رنـج بیهوده کشیده. زیرا چنانکه گفتیم بابیگری و بهائیگری از شیخیگری و شیعیگری زاییده شده ، و ایـن بسیار بیجاست که کسی بگوید فلان روسی یا انگلیسی آن را پدید آورده. بسیار نیـک ، سـید بـاب را دالغورکی بدعوا برانگیخته. اما زمینه را برای دعوای امامزمـانی یـا بـابی او کـه درچیـده بـوده؟!.. آیـا افسانه‌ی مهدیگری را که سرچشمه‌ی دعواست نیز دالغورکی پدید آورده بوده؟!.. کسانی بـاین نوشـته ارج می‌گزارند. ولی بسیار بی‌ارجست.

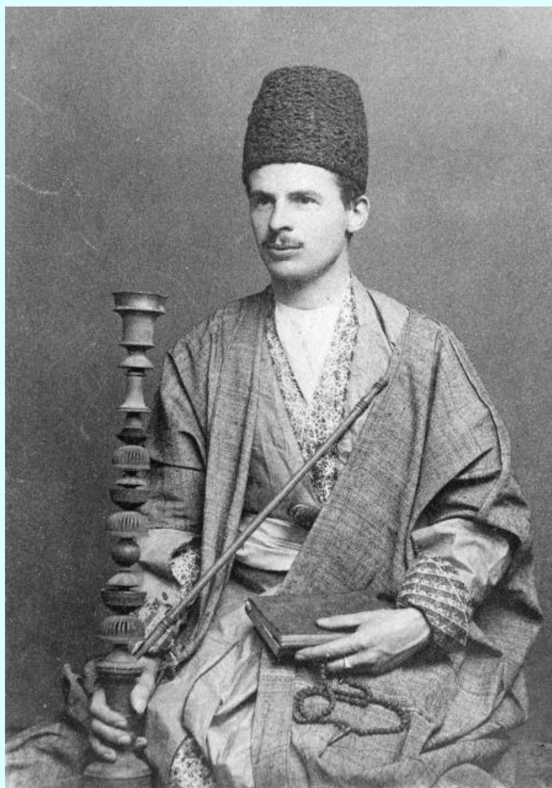
اما بهمبستگی میانه‌ی بابیگری و بهائیگری با سیاست دولتهای همسایه‌ی ایران ، در آن باره نیـز بچند سخنی می‌پردازیم :

چنانکه گفتیم جنبش بابیگری را در ایران روس یا انگلیس پدید نیاورده و خود نتوانستندی آورد. ولی پس از پدید آمدن ناچاری می‌بوده که آنان بسودجویی از آن پردازند. آنچه ما دانسته‌ایـم بهـاء در تهران با کارکنان سیاسی روس بهمبستگی می‌داشته و اینبوده چون بزندان افتاد ، روسیان برهـاییش کوشیده و از تهران تا بغداد غلامی از کنسولخانه همراهش گردانیده‌اند. پس از آن نیز دولت امپراتوری روس در نهان و آشکار هواداری از بهاء و دسته‌ی او نشان می‌داده. اینست در عشق‌آبـاد و دیگـر جاهـا آزادی بایشان داده شده.

از آنسو انگلیسیان بنام همچشمی که در سیاست شرقی خود با روسیان می‌داشتند ، بمیرزا یحیـا ازل که از بهاء جدا گردیده دسته‌ی دیگری بنام ازلیان می‌داشت ، پشتیبانی می‌نموده‌اند. بویژه پس از آنکه جزیره‌ی قبرس که نشیمنگاه ازل می‌بود ، بدست ایشان افتاده که دلبستگیشان بـاو و پیـروانش بیشتر گردیده.

چاپ کتاب «نقطة‌الکاف» که پرفسور براون بآن برخاسته و آن «مقدمه»ی دلسوزانه‌ای که نوشته ، اگرچه عنوانش دلسوزی بتاریخ و دلبستگی بآشکار شدن آمیغهای تاریخ است ،

ولی انگیزه‌ی نهانیش پشتیبانی از ازل و از بابیان می‌بوده.



۲۴ـ پرفسور ادوارد براون

سالها چنین می‌گذشته و از دو دسته ، آن یکی پشتیبانی از روسیان می‌دیده و این یکی از هواداری انگلیسیان بهره می‌جسته ، و این پشتیبانی و هواداری در پیشامدهای درون ایران بی‌هنایش نمی‌بوده تا هنگامی که جنگ جهانگیر گذشته[۱] پیش آمده. چون در نتیجه‌ی آن جنگ از یکسو دولت امپراتوری روس با سیاستهای خود برافتاد و از میان رفت و از یکسو دولت انگلیس به فلسطین که عَکّاء کانون بهائیگری در آنجاست ، دست یافت ، از آنسوی تا این هنگام میرزا یحیا مرده و دستگاه او بهم خورده و ازلیان چه در ایران و چه در دیگر جاها سست و گمنام گردیده بودند ـ این پیشامدها آن حال پیش را از میان برده است.

یکی از داستانهایی که دستاویز بدست بدخواهان بهائیگری داده و راستی را داستان ننگ‌آوری می‌باشد ، آنست که پس از چیره گردیدن انگلیسیان به فلسطین ، عبدالبهاء درخواست لقب « سر » (sir)

۱ـ جنگ جهانی یکم ـ و

از آن دولت کرده و چون داده‌اند ، روز رسیدن فرمان و نشان در عَکّاء جشنی برپا گردانیـده و موزیـک نوازیده‌اند و در همان بزم پیکره‌ای برداشته‌اند. پیداست که عبدالبهاء این را شُوَند پیشرفت بهائیگری و نیرومندی بهائیان پنداشته و کرده. ولی راستی‌را جز مایه‌ی رسوایی نبوده است و جز بناتوانی بهائیـان نتواند افزود.



۲۵ــ جشن داده شدن لقب «سر» به عبدالبهاء

پایان

در پایان چاپ دوم

چنانکه بارها گفته‌ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. آنچه ما را بنوشتن این کتاب واداشته ، دلسوزی بحال مردم است. امروز بهائیگری در این کشور یکی از گرفتاریهاست. این کیش هم خود بهائیان و هم دیگران را به رنج انداخته است.

اما بهائیان :

نخست ، همه می‌دانیم که آنان دسته‌ی کوچکی هستند و مردم که آنان را دشمن می‌دارند هر زمان که فرصت یافتند از گزند و آسیب به ایشان خودداری نمی‌کنند. چنانکه همین امسال آن پیشامد ننگ‌آور در شاهرود رخ داد.[1]

دوم ، هر بهائی چه زن و چه مرد ، بدستور کیش خود ، ناچار است که «تبلیغ» کند و این تبلیغها نود و نه درصد بیهوده است و جز مایه‌ی شرمندگی و دل‌آزردگی بخود «تبلیغ»کننده نمی‌باشد. بدبختان باید این رنج بیهوده را بخود هموار گردانند.

سوم ، بهائیان چون تشنه‌ی «تبلیغ» می‌باشند و به «مُبَلِّغ» پول می‌دهند و پاس می‌گزارند و نوازش می‌نمایند ، این خود زمینه‌ای پدید آورده که برخی مردان بیدین و بی‌همه‌چیز که هنرشان جز سخنبافی و زبانگردانی نیست ، خود را بنام «مُبَلِّغ» بآنها می‌بندند که تا می‌توانند بهره‌جوییها می‌کنند و بخوشگذرانیها می‌پردازند و چون اندک‌رنجشی پیدا کردند ، این بار بیرون می‌آیند و بنام آنکه من فریب خورده بودم ، جا برای خود درمیان مسلمانان باز می‌کنند ، و این بار بدشمنیهای بسیار بیشرمانه با بهائیان می‌پردازند و هرچه دلشان می‌خواهد می‌نویسند.

---

۱ ـ یکی از پاکدینان که گواه این پیشامد (که بکشته شدن بهائیانی انجامید) بوده ، آن وحشیگریها را در کتابی بنام «حقایق گفتنی» نوشته و کسروی نیز آن را چاپ کرده. ـ و

اما رنج و زیانی که ایرانیان از بهائیگری می‌برند ، بیگفتگوست که بهائیان دشمن این توده‌اند. باز بیگفتگوست که از درون دل بدبختی و گرفتاری این توده را می‌خواهند. زیرا آنان که از مردم اینهمه رنج می‌برند و در این صد سال نتوانسته‌اند آزادی برای خود بدست آورند ، ناچاریست که در آرزوی بهم خوردن این کشور می‌باشند که بآزادی برسند. گذشته از رازهای سیاسی که نمی‌خواهم در اینجا بمیان آید.

به هر حال ما می‌خواهیم این دوتیرگی از میان برخیزد (چنانکه می‌خواهیم دوتیرگیهای دیگر از میان برخیزد) و این کتاب را بآن خواست نوشته‌ایم. ما نمی‌گوییم بهائیها دست از کیش خود بکشند ، بلکه می‌گوییم اگر کیش بهائی آن شایستگی را دارد که جهان را راه برد نشان بدهند و ما نیز خواهیم توانست با بهائیان همدست گردیم و آن را در سراسر ایران رواج دهیم ، و اگر ندارد در آنحال بهائیان باید دست بردارند و خود را و دیگران را به رنج نیندازند. بهائیان بایرادهای ما پاسخ دهند تا بدانیم چه می‌گویند.

این را هم بنویسم که پس از آنکه چاپ نخست این کتاب پراکنده شد ، بهائیان (همچون شیعیان و دیگران) بکینه‌جوییهای پستی برخاستند. از جمله ریحانی نام که یکی از سردستگان ایشانست به تبریز رفت و ناشناسانه با ملایان آنجا در پدید آوردن دستگاه وحشیگریهای بهمن‌ماه آنجا همدستی نمود و پولها در آن راه بیرون ریخت. سپس در تهران برخی یاوه‌گوییهایی با تلفن یا از راههای دیگری دیده شد که در نتیجه‌ی آنها یک بهائی بنام محمد رفیع کتکی از دست پاکدینان خورد. این هم نمونه‌ی دیگری از زیانهای این دوتیرگی است.

کسروی

ما را با بهائیان دشمنی نیست

چنانکه بارها نوشته‌ایم ما را با بهائیان دشمنی نیست. کسی از آنان با ما بدی نکرده. این کتاب را که چاپ کرده‌ایم ما می‌خواهیم همه‌ی گمراهیها از ایران برافتد ، و یکی از آن گمراهیها بهائیگری را می‌شناسیم.

اکنون بهائیان اگر پاسخی بایرادهای ما می‌دارند بنویسند ، وگرنه آنان را باید که از گمراهیهای خود بیرون آیند و دست از دسته‌بندی که جز مایه‌ی بدبختی نتواند بود بردارند.

ما خواهنده‌ایم بهائیان نسخه‌ای از این کتاب را به عکاء نزد شوقی افندی ربانی فرستند که اگر تواند پاسخهایی دهد ، وگرنه ناتوانی او نیز دانسته شود.

اینکه سران بهائی به پیروان خود دستور می‌دهند که کتابهای ما را نخوانند ، این چاره‌ای بکار ایشان نخواهد بود زیرا دیگران که می‌خوانند ایرادهای ما را به رخ بهائیان خواهند کشید. آنگاه ما نیز در این اندازه نایستاده گامهای دیگری نیز خواهیم برداشت. مردم چون معنی راست دین را بدانند و از زیانهای بسیاری که این کیشهای گوناگون می‌رساند نیک آگاه شوند ناچاریست که فشار به بهائیان و دیگر دسته‌ها بیشتر خواهد گردید. به هر حال یک توده با چهارده کیش زندگی نتواند کرد و این ناچاریست که این کیشهای بیپا از میان برداشته شود.

یک دانستنی دیگر آنکه کسانی اگر می‌خواهند معنی راست دین را بدانند کتاب «ورجاوندبنیاد» را بخوانند. این کتاب را که بنیاد پاکدینی است بخوانند تا بدانند دین به چه معنای والاییست و این کیشها آن را تا چه اندازه پایین آورده‌اند. یک زیان بزرگ این کیشهای بیپا همانست که معنی دین را پست گردانیده و دستاویز بدست کسانی داده‌اند که بیدین گردند. از هر باره این کیشها بزیان جهانست و بی‌شُوَند نیست که ما اینهمه کوشش به برانداختن آنها می‌کنیم.

کسروی

ده‌هزار ریال[1] جایزه

کتاب بهائیگری که چاپ دومش بیرون آمده برای یک مقصود بزرگیست. از مدتهاست کـه آقـای کسروی و همراهان او می‌کوشند که اختلافاتی را که درمیان توده‌ی ایرانست از هر نوع که باشد رفـع کنند و برای اینست که در هر رشته کتابها نوشته می‌شود.

این کتاب نیز برای رفع اختلافهاییست که بنام شیخی و کریمخانی و متشـرع و بهـائی و ازلـی و مانند اینها در این توده‌ی بدبخت پیدا شده و باعث زحمت گردیده. اینست در این کتاب جـز بحقـایق پرداخته نشده و تمام مطالب از روی انصاف و دلیل ذکر گردیده.

چیزی که هست بهائیان از بس متعصبند قانع نمی‌شوند. من بچند نفر از ایشان گفتم : پس شـما پاسخ دهید ... یا اگر ایرادی پیدا می‌کنید بگویید. پاسخ می‌دهند که اینها قابل اهمیت نیست.

اینست من از همه‌ی دانشمندان و مردان بافهم ایرانی خواهشمندم این کتاب را مطالعـه کننـد و عقیده‌ی خود را بنویسند تا قضایا روشنتر گردد ، و برای آنکه این قضـیه جـدی‌تر تلقـی شـود اظهـار می‌کنم هر کسی از دانشمندان و بافهمان ـ چه از آقایان بهائیان و چه از دیگران ـ این کتاب را بخواند و یکی از ایرادهایی را که آقای کسروی گرفته وارد نداند و یا خود او ایرادی بنوشته‌های آقای کسروی وارد کند و مطلب خود را با دلیل ثابت نماید من تعهد می‌کنم که ده‌هزار ریال بایشان تقدیم دارم کـه اگرهم خودش نخواست به یکی از بنگاههای نیکوکاری واگزارد. آری این تعهد را می‌کنم. آقایان مقالـه یا کتاب خود را نوشته در روزنامه‌ها یا جداگانه بچاپ رسانند و اگر خواستند ما خود نیز توانیم آن را در روزنامه‌ی پرچم چاپ کنیم و برای داوری من سه نفر کسان پایین را پیشنهاد می‌کنم :

جناب آقای دکتر افشار[2] که مردی دانشمند و در این قضایا بکل بیطرفست.

۱ـ در آن زمان ده‌هزار ریال کمابیش برابر ده ماه حقوق یک آموزگار بوده. ـ و

۲ـ دکتر محمود افشار از مردان برجسته و دانشمند ایرانی که ماهنامه‌ی *آینده* را بیرون می‌داده. ـ و

آقای محمد قاضی که از علمای اهل سنت است و قهراً بیطرفست.

آقای یقیکیان مدیر روزنامه‌ی ایران کنونی که معروف می‌باشد.

اگر آقایان در این باره نظری داشته باشند بفرمایند.

محمد وحدت ، صاحب مغازه‌ی وحدت

★ ★ ★



۲۶ـ دارنده‌ی پیمان در چهارده سال پیش [از چاپ یکم]

این پیکره در کرمانشاه برداشته شده و یادگار یک سفر دو ماهه‌ایست که در زمستان ۱۳۰۸ از تهران تا قصر شیرین کرده بوده.

چون بسیاری از خوانندگان *پیمان* و پرچم درخواست پیکره از دارنده‌ی *پیمان* می‌کردند این پیکره و مانندهای آن بچاپ می‌رسد که نیازی بفرستادن پیکره به یکایک ایشان نباشد.

واژه‌های نوی که در این کتاب بکار برده‌ایم

ارج	قدر
انگیزه	باعث
آخشیج	ضد
آفرش	آفرینش
آک	عیب
آمیغ	حقیقت
آهنگ	قصد
آرمان	هدف
آهیخته	از نیام بیرون آورده
بایا	وظیفه ؛ واجب
برآغالیدن	شوریدن بکسی
بسیج	تدارک
بسیجیدن	تدارک / تهیه کردن
بیوسیدن	انتظار کشیدن ؛ توقع داشتن
پادآواز	انعکاس
پادکار	عکس‌العمل
پتیاره	بلا
پرگ	اذن ، اجازه
پرگیدن	اذن / اجازه دادن
پروا	توجه
پلشت	نجس
پلشتیدن	نجس شدن
پیکره	عکس
جُستار	مبحث
خَستُوان	معترف
خَستُویدن	اعتراف کردن
خودکامه	مستبد
خوی	عادت
خیم	خلق
داراک	ثروت ، مال
در بیرون	در ظاهر
درچیده	مرتب
دُژرفتاری	بدرفتاری توأم با نتراشیدگی
رویه	صورت ، شکل ، ظاهر
زند	شرح
زندیدن	شرح دادن
سپهر	طبیعت
سررشته‌داری	حکومت
سَهِش	احساس
شُوَند	سبب
فَرهِش	وحی
کمابیش	تقریباً
کمی	نقص
گزیریدن	تصمیم گرفتن
گوهر	ذات
لابه	التماس
مرز	حد ، سرحد
نابیوسیده	غیرمنتظره
نوید	وعده
همانا	چنین پیداست
همباز	شریک
هَنایا	همیشه مؤثر
هَنایش	اثر
هَناینده	مؤثر
هَناییدن	اثر کردن
هوده	نتیجه
یارَستن	جرأت داشتن / کردن